

پیش بسوی مبارزه ایدئولوژیک
با انحرافات جنبش کارگری

در برابر
رویزیونیسم
وتر
سوسیال امپریالیسم

۲

از سلسله بحثهای راه کارگر

دربابر
روز یونیسہ
وتز
سوسپال امیرپالیسہ

فهرست

صفحه	موضوع
۳	دوباره رویونیسم و تز «سوسیال امپریالیسم»
۱۲	رویونیسم در جنبش کمونیستی
۱۴	تکامل مارکسیسم ، تجدیدنظر در مارکسیسم
۱۷	خروش چفیزم
۱۸	گذار مسالمت آمیز
۳۱	علل اجتماعی - اقتصادی پیدایش رویونیسم
۳۴	رویونیسم در شوروی
۳۸	متنفذین رویونیسم خروش چفی در ایران و در جنبش کمونیستی
۳۹	«اندیشه های مائوتسه دون»
۴۰	ساختمان سوسیالیسم در چین
۴۲	انقلاب فرهنگی
۴۸	«مشوق های مادی»
۴۹	«سرمایه داری» شوروی
۶۲	معیارهای تشخیص سوسیالیسم و سرمایه داری
	علل اجتماعی - تاریخی مائوئیسم و پایگاه
۷۲	طبقاتی مائوئیستها
۷۵	سوسیالیسم دهقانی ؟
۷۷	انباشت سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم
۸۰	تجربه کمونهای چین
۸۵	استقبال از مائوئیسم

یادداشت

I- مقاله حاضر، جز در بخش (طرح یک اصل متدولوژیک) که روش و موضع خود را در مورد طرح و بررسی مسئله اعلام میکند، یک نوشته اثباتی نیست بلکه تلاشی است برای طرح پرسشهای مشخص در باره مسئله، در پرتو آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم. بنابراین از آوردن هر نوع آمار و اسناد در این نوشته چشم پوشی شده است. نویسندگان مقاله سعی کرده اند رفقای خود را در جنبش کمونیستی بیک بحث اصولی دعوت کنند. بدیهی است که بدلیل این مختصات نوشته حاضر نظر گروهی مشخص نیز نمیتواند باشد، و اگر بتواند تنها به نشان دادن چهار چوبی عینی برای بحث در مورد مسئله موفق شود، به هدف خود رسیده است.

برای احتراز از سوء تعبیرات و سوء استفاده فرصت طلبان و رویزینو- نیستها توضیح نکته‌ای را ضروری میدانیم: در این نوشته ما مجبور شده‌ایم اصطلاح "مائوئیسم" یا "مائوئیست" را بکار گیریم. بدیهی است بدلیل اینکه اولاً این اصطلاح هم اکنون نه تنها در کشور ما بلکه در سراسر جهان پذیرش عام یافته است، ثانیاً ما میخواستیم به پارهای از نظرات رفیق مائوتسه دون در باره ساختمان سوسیالیسم و اوضاع جهانی اشاره کنیم - که طبعاً در درستی آنها تردیدهایی داریم. همانطور که در متن مقاله نیز اشاره شده است آموزشهای رفیق مائوتسه دون در باره انقلاب چین و بسیاری از موارد دیگر نه تنها مورد قبول ماست بلکه این آموزشها را جزیی مهم از گنجینه دانش مارکسیستی - لنینیستی میدانیم، که بدون آنها تئوری جنبش کمونیستی از عمق علمی کنونی خود محروم خواهد شد.

در برابر رویونیسم و تز "سوسیال امپریالیسم" چه موضعی باید اتخاذ کرد؟

رویونیسم چیست و موضع مارکسیست - لنینیستها در قبال آن چگونه باید باشد؟ آیا خط مشی حزب کمونیست شوروی رویونیستی است؟ در باره جامعه شوروی چگونه فکر میکنیم؟ شوروی یک جامعه سرمایه داری و امپریالیستی است یا یک کشور سوسیالیستی؟ اینک ناکزیر باید باین سوالها پاسخ بدهیم. باین علت "ناکزیر" که گمان میکردیم و هنوز هم گمان میکنیم در جنبش ما باین مسائل بیش از وزن واقعی آنها اولویت داده میشود. و این عدم رعایت اولویتها را در جنبش کمونیستی ناشی از بیماریهایی میدانیم. ولیکن هم اکنون اگر این مسائل پاسخ روشنی دریافت ندارند، مسلماً "بر کج اندیشیها" افزوده خواهد شد و عدهای تحت پوششهای مختلف سعی خواهند کرد جنبش کمونیستی ما را به تباهی بکشانند و این جنبش پا نکرفته در مسیر نادرستی گرفتار خواهد شد. در این مورد مقاله حاضر سعی میکند بیشتر بر سئوالاتی در جهت طرح مسائلی که غالباً "خیلیها از اندیشیدن در باره آنها طفره رفتهاند، اکتفا کند. امیدواریم در رابطه با همین سئوالات پاسخهای مارکسیست - لنینیستی درست بدست داده شود و همین پاسخها بتواند در سطح جنبش به عمق بخشیدن به آگاهی مبارزان مارکسیست - لنینیست ما کمک کند. ما کاملاً "باین اصل اندیشه" دیالکتیکی پای بند هستیم که وقتی برسشهایی بطور مشخص مطرح میگردد، میتوان امیدوار بود که پاسخها نیز در راه است و آماده. از سیاق طرح مسئله و نحوه پرسشها، پاسخ و موضع ما را باین مسائل و در قبال این مسائل میتوان بروشنی دریافت. ولی اینکه چرا فقط به پرسش اکتفاء میشود، اولاً "بعلت فقدان مدارک و منابع دست

اول و فرصت و امکان کافی برای بررسی این مسئله است، که بایستی با پژوهش و مطالعه دقیق صورت گیرد، ثانياً از این اعتقاد ناشی میشود که پیش از هر پاسخ بایستی طرفداران یک عقیده در باره آن بیندیشند. و در این مورد کسانی که از تز "سوسیال امپریالیسم" دفاع میکنند و یا کسانی که در مورد این تز دچار تردیدهایی هستند، با اعتقاد ما بهتر است در مورد پرسشهای ماندگی بیندیشند و شتابی در جواب دادن نداشته باشند. چرا که گمان نمیکنیم پاسخهای حاضر و آماده، جز تکرار ملامت - بار همین استدلالهای مبتذل چیز دیگری باشد.

I - طرح یک اصل متدولوژیک: پیش از ورود بمسأله لازم است اصلی را مطرح کنیم که با اعتقاد ما بایستی در بررسی این مسئله و نیز در بسا ره جایگاه این مسئله در میان مسائل داغ جنبش کمونیستی مان در شرایط حاضر پذیرفته شود، ما اصولاً به طرز برخورد شایع با این مسائل نظر انتقادی داریم. در جنبش چپ ایران عده‌ای، مثل تمام مسائل ایدئولوژیک و مشکلات تئوریک مارکسیستی باین مسأله نیز کاملاً "بابی اعتنایی و به شیوه‌ای پراگماتیستی برخورد میکنند. این طرز برخورد در نظام فکری اینان تصادفی نیست. مشخصه این نظام فکری تخطئه کردن هر نوع مبارزه ایدئولوژیک و بحث تئوریک، با مازک "درازگویی‌های فیلسوفانه و روشنفکر ما پانه" است. و بنا بر این در این مورد هم با استدلالهای ظاهراً "حق بجانبی که در واقع از پراگماتیسم ناشی میگردد، هر نوع بحث و موضع گیری را عبث و بی عملی میدانند و با این عنوان محکوم میکنند. طرز برخورد دیگری با این مسائل وجود دارد که در بین طرفداران جریانهای مختلف و غالباً "متخاصم بشکل عجیبی مشترک است. این طرز برخورد مسائل مربوط به جنبش جهانی کمونیستی و بحث در باره انحرافات در پاره‌های احزاب و کشورها را چنان عمده میکنند و در طرفداری یا مخالفت با حزب یا کشور معینی چنان تند میروند که انکار وظایف دیگری ندارند. اینان غالباً "قطب‌گرایی هستند

که اگر درست‌تر بنگریم جز دامن زدن به اختلافات و بحث‌های اسکولاستیکی در اینگونه موارد واقعا "وظیفه" دیگری هم ندارند. اینان در بهترین حالت کسانی هستند که مارکسیسم را هم نوعی مذهب و آئین فرقه‌ای میدانند و با آن چنان برخورد میکنند که پیروان یک آئین با آموزه‌های جزمی میکنند. و بنا بر این بیش از آنچه به مبارزه انقلابی کمونیستی بپندیشند، به "اصول" آسمانی و جزمی مینگرند که بایستی همچون آیات مقدس از آنها حراست بشود. ما از این هر دو موضع‌گیری بدور هستیم و میتوانیم موضع خودمان را چنین بیان کنیم. وفاداری به انترناسیونالیسم پرولتری بمعنای اتخاذ خط مشی و سیاستی است که از تحلیل مشخص از نیروهای طبقاتی و بویژه از موضع و رسالت تاریخی پرولتاریا در یک وضعیت تاریخی مشخصی برخاسته باشد. انترناسیونالیسم پرولتری بمعنای دوری از قطب‌گرایی و بمعنای دوری از دنباله‌روی و تبعیت از دیپلوماسی این یا آن کشور سوسیالیستی است. در عین حال که بوحثت پرولتاریا در جهان، در همه گامهای مبارزاتی وفادار میمانیم و آن را قوت می‌بخشیم، در حالیکه به طریق اولی اردوگاه کشورهای سوسیالیست را در برابر نیروهای امپریالیست و ارتجاع جهانی کاملا "تاء" پیدا میکنیم و اتحاد و نیرومندی اردوگاه سوسیالیست را بخشی از نیرومندی و انعکاسی از وحدت جهانی پرولتاریا میدانیم، لیکن منافع پرولتاریای هیچ‌کشوری را بر کشور دیگر و از جمله منافع هیچ یک از کشورهای سوسیالیستی را بر منافع کشورهای سوسیالیستی دیگر ارجح نمی‌شماریم و بویژه وحدت پرولتری و انقلابی طبقه کارگر کشور خودمان را با تمام کارگران جهان، وحدتی برای مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع، وحدتی برای ساختن دنیای بی طبقه، دنیایی برابر و بی تبعیض تلقی میکنیم و طبیعی است که اگر با درکی از این وحدت روبرو شویم که منافع تاریخی و انقلابی پرولتاریای کشور ما را تابع و فرع بر منافع یک دولت سوسیالیستی دیگر و یا پرولتاریای کشوری دیگر قرار بدهد، آن درک را انحراف از انترناسیونالیسم پرولتری

میدانیم . طبقه کارگر ایران جزیی از پرولتاریای جهانی است و این رابطه جزء و کل خود را در یک وحدت برای انقلاب ، برای نبرد طبقاتی نشان خواهد داد ، نه در آشتی طبقاتی ، نه در گذشتن از منافع انقلابی خود به بهانه امید حفظ منافع دیگر کشورهای انقلابی . ما انترناسیونالیسم پرولتاری را " همچون مردمک چشم همامان پاسداری میکنیم " ، ولیکن معتقدیم این آرمان مقدس پرولتاریای انقلابی جهانی ، بمعنی هواداری از دیپلوماسی و خط مشی سیاسی و عملی این یا آن حزب کمونیست و این یا آن کشور سوسیالیستی نیست . ما از ایدئولوژی علمی - انقلابی طبقه کارگر با تمام نیروی مان دفاع می کنیم و با تمام نیروی مان در خلوص آن و حفظ آن از انحرافات اندیشه های بورژوائی و غیر پرولتاری تلاش میورزیم ولیکن با اعتقاد ما مارکسیسم - لنینیسم چون یک علم است . بنابراین با آن مثل یک علم باید برخورد بشود نه همچون جزمهای ایمانی . ما مبارزه ایدئولوژیک را ارجح می گذاریم و آن را یکی از اشکال مهم مبارزه طبقاتی و انقلابی میدانیم ولیکن حفظ تناسب در جوه مختلف مبارزه را نیز ضروری میدانیم . و معتقدیم اگر مبارزه ایدئولوژیک جدا از مبارزه سیاسی و پراتیک انقلابی صورت بگیرد دیگر روح علمی و انقلابی مارکسیسم را منعکس نخواهد کرد ، بلکه فضای اسکولاستیکی و جزمی را تسلط خواهد بخشید . عده ای میگویند چون نمیتوان اصلا " از اختلاف منافع طبقات کارگر کشورهای مختلف سخن گفت بنابراین دفاع از اردوگاه سوسیالیستی همیشه بمعنای دفاع از منافع طبقه کارگر ایران هم هست . نمیتوان این دو را از هم متمایز کرد . در این اعتقاد عنصری از حقیقت وجود دارد . اما تنها عنصری از حقیقت . منافع پرولتاریای جهانی در سطوح عام و وسیع همیشه یکسان است ولیکن اختلاف شرایط مبارزاتی که از اختلاف در موقعیتهای تاریخی ، آرایش طبقاتی ، اوضاع بین المللی ، موقعیت اقتصادی و جز اینها ناشی میشود ، نمیتواند در همه شرایط تاکتیکیهای واحدی را تجویز کند . مثلا " معاهده برست لیتوفسک را بعد از پیروزی اکتبر در نظر بگیرید . عده ای

معتقد بودند که لنین با تن دادن به شرایط این قرارداد موقعیت پرولتاریای
 آلمان را تضعیف کرده است. و حتی یوخرین از این اتهام ابا نداشت که
 "لنین انقلابی جهانی را فدای انقلاب روسیه کرده است". درحالیکه میدانیم
 چنین نبود. از معاهده دیگری میان آلمان و روسیه صحبت کنیم: از معاهده
 مولوتف - ریبن تروپ. اتحاد شوروی با آلمان نازی قرارداد عدم تجاوز
 امضاء میکرد، درحالیکه کمونیستهای آلمان در اردوگاه مرگ نازی قتل عام
 میشدند. آیا آنچه برای اتحاد شوروی درست بود برای حزب کمونیست آلمان نیز
 درست بود؟ قرارداد عدم تجاوز عملی بین حزب کمونیست آلمان و حکومت
 هیتلر به کجا می توانست بیانجامد؟ آیا میبایست کمونیستهای آلمانی به
 بهانه وحدت منافع پرولتاریای جهانی (که اتحاد شوروی در آن روز با اعتراف
 همه کمونیستها بزرگترین در آن بود) تاکتیک واحدی با حزب کمونیست و
 دولت اتحاد شوروی نسبت به دولت و رژیم هیتلری درپیش بگیرند؟ عدهای
 ممکن است بگویند در این صورت اگر نظرات شما را تعمیم بدهیم چرا بایستی
 مواضع شوونیستی احزاب انترناسیونال دوم را محکوم کنیم، درحالیکه میدانیم
 در غالب کشورهای اروپائی طبقه کارگر که تحت تاثیر تبلیغات جنون آمیز
 میلیتاریستی و ناسیونالیستی قرار گرفته بود، آشکارا به حمایت از بورژوازی
 خود در جنگ کرایش نشان میداد؟ در جواب خواهیم گفت وحدت پرولتاریای
 جهانی در مبارزه و انقلاب است نه در آشتی و رفورم. بنابراین اگر جهت
 وحدت انترناسیونالیستی کارگران را بفهمیم همیشه از موضع انقلاب و مبارزه
 طبقاتی باین مساله خواهیم نگریست، و طبیعی است که در آن صورت خط
 مشی شوونیستی احزاب رویونیست انترناسیونال دوم کاملاً "ضد انقلابی
 و ضد انترناسیونالیزم پرولتری بود. درحالیکه موضع لنین و حزب بلشویک
 در جریان معاهده برست کاملاً "انقلابی و انترناسیونالیستی بود. لنین
 با تحلیل عسق از شرایط جهانی و برجسته تر شدن رشد ناموزون سرمایه داری
 در مرحله امپریالیسم به امکان پیروزی انقلاب و سوسیالیسم در یک و یا

چند کشور میرسید، طبیعی بود که در رابطه با این واقعیت، تاکتیکهای مناسبی اتخاذ شود. مارکسیست - لنینیستها هم اگر به ناموزونی رشد سرمایه داری اعتقاد دارند. اگر به شرایط متفاوت در جوامع متفاوت اعتقاد دارند، نمی توانند در جهت انقلاب و نبرد طبقاتی تاکتیکهای واحدی را در سطح جهانی تجویز کنند. باز تاکید میکنیم اختلاف در تاکتیکها نبایستی بهانه ای برای پشت پا زدن به انترناسیونالیزم پرولتری باشد. چون جهت وحدت انترناسیونالیستی، جهت انقلاب و نبرد طبقاتی است، نه جهت سازش طبقاتی و رفورم. از این مختصر می خواهیم این نتیجه را بگیریم که به بهانه تقویت اردوگاه سوسیالیستی، به بهانه تشریح حکومتهای مترقی غیر پرولتری به نزدیکی بیشتر با اردوگاه سوسیالیستی، نبایستی از وظائف انقلابی و مبارزه طبقاتی رویگردان شد. و به بهانه "سازشهای تاکتیکی با بورژوازی و خرده بورژوازی" تسایم آنان شد. در این صورت انترناسیونالیزم پرولتری نه یک وحدت انقلابی و مبارزاتی، بلکه وحدتی برای سازش با بورژوازی و وحدتی در جهت رفورم خواهد بود، همانطور که در مورد غالب احزاب اپورتونیست، هم اکنون چنین است. نکته جالب در مورد دنباله روی و قطب کرائی این است که هم اکنون هم احزاب دنباله رو شوروی و هم احزاب و دستجات دشمن با شوروی (که غالباً خود طرفدار چین و آلبانی^(۱) هستند) بشکل عجیبی از منطق واحدی تبعیت می کنند. این هر دو جریان متخاصم معتقدند

(۱) - در این میان موضع دنباله روان طرفدار آلبانی بسیار جالب است. اینها تمام نمونه های سوسیالیسم موجود در کشورهای سوسیالیستی (جز تجربه آلبانی) را در عمل بیاد انتقاد می گیرند. معلوم نیست آلبانی در زمینه ساختمان سوسیالیسم و مخصوصاً "وظایف انترناسیونالیستی چه معجزه های انجام داده است که اینها چنین قاطع از نمونه آلبانی در برابر تمام تجارب دیگر دفاع میکنند. به گمان ما اینها فقط از بد

که برای مبارزه کردن، کمونیستها بایستی "قبله گاهی" داشته باشند. اختلاف اینها در واقع در درستی یا نادرستی دنباله روی و قطب گرائی نیست بلکه اختلاف در مورد قطبی است که باید دنبالش رفت. بدین ترتیب است که می بینیم اگر گروهها و احزاب دنباله رو شوروی همه جابخاطر تقویت روابط دیپلماتیک این کشور با کشور مربوطه تن به سازش با حکومتهای غیر پرولتری و بورژوائی میدهند و حتی گاهی در مقابل حکومتهای دست نشانده امپریالیسم راه ماماشات درپیش میگیرند، احزاب و دستجات طرفدار پکن به تبعیت از قبله گاه خود از "جبهه" واحد ضد هژمونیسیم" سخن میگویند، یعنی حاضرند به بهانه "مبارزه" با شوروی باکثیف ترین حکومتهای ارتجاعی همکاری بکنند. در مورد این عناصر می توان گفت که همکاریشان با امپریالیسم و ارتجاع و رژیمهای شکنجه و اختناق، البته که چیز نقدی است، ولی مبارزه خیالی شان با شوروی و هژمونیسیم (حتی اگر فرض سوسیال امپریالیسم را در مورد شوروی بپذیریم) چیزی است مربوط به آینده. چون خواه این حضرات را خوش آید یا بد، شوروی قویتر از آنست که با این نوع همکاریها بتوان آنرا نابود ساخت. عده ای دیگر در جنبش چپ ما ظاهرا "از خلوص ایدئولوژی پرولتاریا دفاع می کنند، و باین خاطر وظیفه خود می دانند که در باره ساختمان سوسیالیسم در این یا آن کشور بحث کنند و متاسفانه این بحثها را به محور و یا یکی از محورهای اعتقادی خودشان تبدیل میکنند. ماضن اینکه معتقدیم که دفاع از خلوص ایدئولوژی پرولتاریای انقلابی، وظیفه مقدس

حادثه اینجا به پناه آمده اند. گاش حادثه ای مشابه آنچه در چین صورت گرفت، بعد از رفیق خوجه اینها را از این تشها نمونه سوسیالیسم آرمانی شان سرخورده نسازد. آنچه در مورد اینها جالب است اعتقاد بد وجود "قبله گاه" می باشد، مهم نیست که این امام زاده چه معجزه ای داشته باشد.

هر کمونیستی است، ولیکن گمان نمیکنیم بتوان فقط از طریق این نوع بحثهای میان تپی، ایدئولوژی پرولتاریا را در مقابل سمومات بورژوازی حراست کرد. خلوص ایدئولوژی پرولتاریا را فقط می توان در مبارزه طبقاتی و پراتیک عینی یک تشکیلات و در وظائف بی واسطه آن حفظ کرد. ظاهراً این عده برای نیروی مثال و نمونه، ارزش بسیار زیادی قائل هستند و معتقدند که مثلاً "اگر کشوری سوسیالیستی را بعنوان الگوی تحقق سوسیالیسم انتخاب کنند، می توانند در مبارزه تبلیغی و ترویجی از این نیروی نمونه و مثال استفاده کنند و به کارگران نشان بدهند که در واقع چه نوع جامعه ای می خواهند بسازند. در اینجا نیز به گمان ما اشتباهی بزرگ وجود دارد. نیروی نمونه را نمی توان انکار کرد، ولی لزومی ندارد دیکمونیست روی این نیرو محاسبه خیالی و ایده آلیستی بکند. مردم ما مثلاً "اگر چین، شوروی یا ویتنام را بعنوان جامعه نمونه ترسیم کنیم، سریعتر و استوارتر بسوی سوسیالیسم نخواهند رفت، بلکه تنها اگر خوب سازمان یابند، اگر بدرستی با ایدئولوژی مازکسیست - لنینیستی مسلح شوند و در پراتیک انقلابی آزموده گردند، خواهند توانست، جامعه سوسیالیستی را با الهام از درسهای مثبت تمام جوامع سوسیالیستی و با اجتناب از انحرافات و درسهای منفی همه کشورها، پایه ریزی کنند. اگر دقیق تریه مسأله نگاه کنیم خواهیم دید که این عده در عمل به نفعی هر نوع سوسیالیسم موجود می رسند، و جز پراکندن تبلیغات مسموم بورژوازی و تکرار اتهامات امپریالیسم در باره جوامع سوسیالیست چیز دیگری انجام نمی دهند. عده ای نیز ظاهراً "قصد دنباله روی از کشور خاصی را ندارند ولیکن در عمل چون مثلاً "معتقدند که فلان کشور خط مشی انحرافی و نادرستی دارد پس بنابراین به نفعی سوسیالیسم در آن میرسند. در مورد این نحوه برخورد بعداً "صحبت خواهیم کرد، و فعلاً" همین قدر می گوئیم که اینان نیز در واقع خود را در صف دنباله روان قرار می دهند و عملاً "تصوری از مبارزه طبقاتی و کمونیستی بدون داشتن یک معبد ندارند. اینان درست به ضد آنچه می خواهند، میرسند، تمام گروههای دنباله روان این

نوعی با اصرار می‌خواهند معبدی داشته باشند و چون تصویر ایده‌آلیزه هر کدام از کشورهای سوسیالیستی بنوبت برای اینها درهم می‌شکند، به ناچار بشکلی نیهیلیستی به نفی هر نوع تجربه ساختمان سوسیالیسم می‌رسند و یک "ناکجا آباد" خیالی برای خود درست می‌کنند که خود معلوم نیست با چه معیاری ساخته شده است. ما مواضع خودمان را در فعال آموزه‌های انقلابی مارکسیسم - لنینیسم، بطور انتیاتی روشن می‌کنیم و یکمان مان هر خطی که با این درک ما جور در نیاید انحرافی است، صرف نظر از اینکه از کدام "معبد جهانی" برخاسته باشد. و طبعاً "با تمام مبلغان آن خط انحرافی تا آنجا که ضرورت‌های برخاسته از پراسیک مبارزاتی ایجاب کند، سوار رد می‌کنیم.

[[سروریزونیسم در چابش کمونیستی چیست؟ و چگونه بوجود آمد؟ چون همه مسائلی که مقاله حاضر، موضوع بحث خود تلقی میکند، دور مفهوم "رویزونیسم" می‌چرخد، لازم است قبلاً "تختصری در این مورد صحبت کنیم. شاید گزارشی مختصر از تاریخچه تکوین آن بسیار آموزنده باشد:

پرولتاریا در مبارزه خود علیه نظام سرمایه‌داری و نظام‌های بهره‌کش دیگر، تنها نیست، بلکه طبقات و گروه‌های اجتماعی دیگری را نیز همیشه در کنار خود دارد. طبیعی است که این همراهی و هم‌رزمی، ایدئولوژیهای غیر پرولتری را در صفوف پرولتاریای انقلابی، هر جا که زمینه برای آن مساعد باشد، رخنه میدهد. بخصوصاً "اگر باین حقیقت توجه شود که پرولتاریا از لحاظ فرهنگی غالباً "همانند حوزه‌های اقتصادی و سیاسی طبقه‌ای زیر سطح است و هم‌راهن معمولاً "دارای سنت فرهنگی و اشکال سازماندهی جا افتاده‌تری هستند، بنابر این تأثیر پذیری از طبقات دیگر در فرآیند مبارزه امری است طبیعی و فقط از طریق مبارزه ایدئولوژیک بی‌امان در بستر مبارزه طبقاتی، میتوان جلوسومات اندیشه‌های غیر پرولتری را گرفت. باین دلیل بود که آموزگاران کبیر پرولتاریا مبارزه ایدئولوژیک را یکی از اشکال اصلی مبارزه طبقاتی پرولتاریا میدانستند.

رویز یونیسیم بعنوان یک انحراف در جهان بینی انقلابی پرولتاریا بطور غالب بهنگامی ظاهر شد که مبارزه طبقاتی اوج گرفته بود و اقتدار پرولتاریا پاره‌ای قشرهای میانی را نیز بدرون مبارزه سوسیالیستی کشانده بود و نتیجتاً جهان بینی آنها بانحاء مختلف خود را در کنار تئوریهای انقلابی پرولتاریا نشان میداد. اولین جریان رویز یونیسیتی آشکار در جنبش طبقه کارگر در دهه ۱۸۷۰ پدیدار شد. عکس‌العمل اولیه مارکس و انگلس بصورت "نقد برنامه کونا"، "نامه سرکشاده به کارگران اروپا" که هر دو در سال ۱۸۷۵ نوشته شد، و آثار دیگر انتشار یافته است. رویز یونیسیم چه نوع انحرافی بود؟ رویز یونیسیم بمعنای تجدید نظر در اصول انقلابی آموزشهای مارکس میباشد. هر نوع کنار گذاشتن برخی از مسائل مطرح شده بوسیله مارکس، بمعنای تجدید نظر در تئوری انقلابی پرولتاریا نیست. مارکسیسم - لنینیسم یک علم است، علم انقلاب. بنا بر این مثل هر علمی بعضی از مسائل مطرح شده در آن ممکن است دیگر معنی خود را از دست بدهد و دیگر درست نباشد. مخصوصاً "باین خاطر که علوم اجتماعی عموماً و علم انقلاب خصوصاً"، از مسائل و قضایائی صحبت میکنند که بطور مداوم در حال تغییر و دگرگونی هستند و از این لحاظ قوانین این علوم نیز دقیقاً نمیتوانند با قوانین علوم دیگر یکی باشند. گذشته از این مارکسیسم نیز مثل هر علم دیگر تکامل مییابد و بنا بر این قوانین آن بسط و گسترش مییابد. آنچه در مرحله‌ای از تکامل علم بصورت یک اصل مسلم مطرح می‌گردد، در مرحله بعدی مشروط و مقید می‌گردد، و آنچه در مراحل پیشین بصورت فرضیه‌ای بیش نیست در مرحله بلوغ علم بصورت قانون مسلم فرموله می‌گردد. از این رو روش کسانیکه بجای استدلال و جمع بندی تجارب و تئوریزه کردن آنها برمبنای اصول بنیادی علم، سعی در جزمی کردن آن دارند، بشدت با ماتریالیسم دیالکتیکی و روح علمی - انقلابی مارکسیسم - لنینیسم ماینت دارد. آوردن کلمات قصاری از آموزگاران مارکسیسم بعنوان کلام نهائی در قضاوت و نشان دادن آنها بجای استدلال و بحث علمی، کاری است هر چند آسان، ولی بشدت غیر

علمی، ضد مارکسیستی و نابودکننده، گوهر تفکر انقلابی. خلاصه اینکه وقتی از رویزیونیسم سخن میگوئیم برآن نیستیم که هر نوع تجربه انقلابی جدید بعد از مارکس را محکوم سازیم. در این صورت منظورمان از رویزیونیسم چیست؟ رویزیونیسم تجدید نظر در روح انقلابی مارکسیسم و کنار گذاشتن مباحث انقلابی آنست. تجدید نظری که در پی آنست مارکسیسم را از صورت یک علم انقلاب بدر آورده، بصورت زائده رفورمیستی "علوم اجتماعی" بورژوازی ارائه دهد. مارکسیسم - لنینیسم علم انقلاب است و بنا بر این هر نوع تغییری در آموزه های آن، تحت هر عنوان و از طرف هر کسی باشد، خواه بصورت کنار گذاشتن رک و راست روح انقلابی آن، خواه بصورت و به بهانه تکامل بخشیدنش، اگر درستیزندگی آن خللی ایجاد کند، اگر آن را از اصول بنیادی آن که روح نبرد طبقاتی و روح انقلاب را بیان می کنند، محروم سازد در واقع موضوعیت این علم را از بین برده است. و بنابراین دیگر چنین عامی وجود ندارد. این نوع تغییرات را، رویزیونیسم می نامیم. مثالی در این مورد آموزنده خواهد بود. میدانیم که لنین مسائلی درباره حزب، در باره امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور واحد مطرح ساخته است که مسلما "با آنچه مارکس و انگلس مطرح کرده بودند تفاوتی دارد، بنابراین است که ما در حال حاضر لازم میدانیم که "لنینیسم" را بدنبال "مارکسیسم" همچون مظهری از این تئوریهای جدید ذکر کنیم. البته هیچ یک از مارکسیستهای انقلابی ادعا نکرده است که لنین رویزیونیست بوده است. و برعکس رفورمیستهای انترناسیونال دوم لنین را به تجدید نظر در آموزشهای مارکس متهم ساخته اند و مسلما "از نظر ماحق از آن انقلابیون است نه از آن رفورمیستها. مثلا "برنشتین هم تغییراتی در آموزشهای مارکس داده است ولی ما او را رویزیونیست می دانیم. چرا؟ برای اینکه روح ستیزندگی مارکسیسم را از بین میبرد. برای آنکه موضوعیت مارکسیسم را بعنوان "علم انقلاب" نفی میکند. نه باین علت که صرفا "تغییراتی در نظرات مارکس میدهد. خلاصه اینکه چون

مارکسیسم علم است بنابراین با آن نمیتوان مثل یک آئین جزمی برخورد کرد، ولی چون علم است بنابراین نمیتوان اصول بنیادی آن را مورد تردید قرار داد و رویزیونیسم یعنی تجدید نظر در همین اصول بنیادی، رویزیونیسم در جنبش کارگری که در اواخر قرن نوزدهم خود را نشان داد، خواهان آن بود که از روشهای قانونی و پارلمانی برای بدست آوردن قدرت استفاده شود. برنشتین برای اثبات جقنیت تاکتیکی که تجویز میکرد در تمام مفاهیم علمی مارکسیسم به تجدید نظر پرداخت، از مبانی ماتریالیسم دیالکتیک گرفته تا ضرورت انقلاب و تئوری فراماسیون مارکس، از نظر او دولت نه ابزار حکومت یک طبقه بر طبقات دیگر، که چیزی بر فراز منافع طبقاتی بود. از این رو میشد بارخیزه در پارلمان بتدریج ماهیت بورژوازی قوانین را عوض کرد. برنشتین خود میدانست که اتخاذ این تاکتیکها باین زودبیا نمیتواند به بورژوازی ضربه بزند ولی او که مدتها در انگلستان در مکتب فابیان آموزش دیده بود درست بشیوه آنان از تاکتیکهای باصطلاح "فرسایشی" صحبت میکرد. این جمله معروف او هنوز هم بهترین بیانگر ماهیت رویزیونیسم بشمار می آید: "حرکت همه چیز است و هدف هیچ". رویزیونیسم، هرچند نه ضرورتاً به شکل برنشتینی آن، بسرعت در استراتژی و تاکتیکهای بسیاری از احزاب اروپائی انترناسیونال دوم، خود را نشان داد. برنامه های این احزاب بسرعت به سمت آشتی با بورژوازی پیش میرفت. البته این آشتی صورت تئوریک عریانی نداشت و در بسیاری از احزاب با بحثهای پیچیده برای توجیه تاکتیکها پوشیده میشد. وحتى در انترناسیونال دوم گروهی برهبری کائوتسکی، که ظاهراً "علیه نظرات برنشتین و دستیارانش برخاسته بود، خود از در عقب راه آشتی بسوی بورژوازی را در پیش میگرفت. کائوتسکی فقط در آغاز جنگ جهانی اول بود که پرده از ماهیت رویزیونیستی خود برداشت و در انترناسیونال باصطلاح گروه سانتریست را رهبری می کرد که نسبت به سیاستهای امپریالیستی بورژوازی کشورهای مختلف، در

عمل جلو موضع‌گیری مخالف را می‌گرفت. در همین موقع بود که بالنین که رهبری جناح کمونیستی و انقلابی انترناسیونال دوم را داشت بر سر استراتژی پرولتاریا در کسب قدرت و موضع‌گیری در قبال جنگ امپریالیستی رودر رو ایستاد. از همین هنگام (یعنی از کنفرانس سیمروالد در ۱۹۱۵) بود که جناح انقلابی انترناسیونال دوم ب فکر ایجاد انترناسیونال کمونیستی افتاد. ایده انترناسیونال کمونیستی که از طرف رهبران احزاب انقلابی پرولتاریا، بویژه از طرف لنین، لوکزامبورگ و دیگران، مطرح شده بود سرانجام بعد از پیروزی اکتبر و روشن شدن کامل موضع خیانتکارانه سانت‌ریست‌ها، بوسیله لنین جامعه عمل پوشید. در این هنگام بود که بواسطه تلاش‌های لنین بزرگ و حزب بلشویک خط فاصل روشنی میان احزاب رویونیست و احزاب کمونیست انقلابی کشیده شد. دور اول مبارزه با رویونیسم با پیروزی اکتبر و تشکیل احزاب مستقل انقلابی (احزاب کمونیست) که از خط سارکسیسم انقلابی تبعیت می‌کردند، پایان رسید. لنین و دیگر رهبران احزاب انقلابی در این مبارزه سعی کردند ظاهر آراسته پروفسورهای انترناسیونال دوم را کنار بزنند و در پس پشت آن خصلت ضد علمی و ضد انقلابی آموزش‌های آنان را نشان دهند. محور مبارزات ایدئولوژیک با رویونیستها مساله قبضه کردن قدرت از طرف پرولتاریا بود. کمونیستها در این مبارزه به پیروی از آموزگاران خود، صحت راه انقلاب را نشان دادند و خصلت خیانتکارانه راه رفورم را اثبات کردند. ضرورت راه قهرآمیز در انقلاب بشدت مورد تاکید لنین در این مبارزات بود. او خصلت سازشکارانه پارلمانتاریسم و ارزش دقیق پارلمان را برای احزاب پرولتری نشان داد. مساله دیگری که مورد اختلاف شدید احزاب انقلابی کمونیست و احزاب رویونیست بود، مساله حزب بود. لنین به حزب کمونیست به مثابه " اهرم ارشمیدس" انقلاب می‌نگریست و از آنجا که انقلاب را تنها از راه قهرآمیز امکان پذیر میدانست و از آنجا که برخلاف تروریستها انقلاب را

محصول فعالیت قهرآمیز پيشاهنگان قهرمان نمیدانست ، بشدت روی ساز — ماندهی حزب پافشاری داشت . هرچند که مبارزه برسر حزب بعد از کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات روسیه داغ شده بود و در همان موقع بود که احزاب انترناسیونال دوم از گروه منشویک در داخل حزب سوسیال دمکرات روسیه به طرفداری برخاستند ، ولیکن مسالهٔ حزب بامسالهٔ انقلاب پیوندی ناگسستنی داشت . بسیاری از احزاب سوسیال دمکرات اروپا تبلیغ میکردند که نظرات لنین در بارهٔ حزب انحراف از مارکسیسم است . و حقیقت هم این بود که لنین نظرات مارکس و انگلس را در مورد حزب تکامل بخشیده بود و لیکن در عمل اثبات شد که لنین در تئوریهایش در مورد حزب محق است . و این مخصوصاً " بعد از آغاز جنگ جهانی بود که احزاب اروپائی انترناسیونال دوم علیرغم سازمانهای عریض و طویل حزبی ، وقتی فعالیت های آنان از طرف دولت‌های امپریالیستی ممنوع اعلام شد ، حتی نتوانستند روزنامهٔ خود را منتشر کنند و پرولتاریا را دست و پا بسته تحول میلیتاریسم امپریالیستی دادند .

دور دوم مبارزات با رویزیونیسم از ظهور خروشچفیزم به بعد آغاز گردید . خروشچفیزم یا تکیه بر یک سلسله دگرگونی‌هایی که در جامعه شوروی و در مراحل تکاملی کشورهای سرمایه‌داری ، و در آرایش جهانی نیروها پیش آمده بود ، و با استفاده از اشتباهاتی که در دوران استالین در جامعهٔ شوروی و سیاست کلی احزاب کمونیست وجود داشت مطالبی مطرح ساخت و تغییراتی در خط مشی حزب کمونیست اتحاد شوروی اعلام نمود که آشکارا انحراف از مارکسیسم — لنینیسم انقلابی بود . خروشچفیزم راه گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم را بعنوان راهی در مقابل گذار غیر مسالمت‌آمیز و بمثابهٔ تکمیل‌کنندهٔ آن مطرح ساخت . اینکه تحت شرایطی امکان گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم وجود دارد قبلاً" در مباحث کمونیستها مطرح بوده است و تمام رهبران مارکسیسم ، این امکان را مطرح

ساخته بودند ولیکن بعنوان یک امکان محض، بدین معنی که هیچ کس از آغاز جنبش مارکسیستی چنین امکانی را در شرایط خاص و استثنائی نفی نمی کرد. ولی آنچه آموزگاران بزرگ مارکسیسم بر آن اصرار داشته اند این بود که گذار به سوسیالیسم، به یک نظام غیرآنتاگونیستی قاعدتا " صورت قهرآمیز بخود میگیرد و بحث در این مورد یک بحث کلامی و اسکولاستیکی نبوده و نیست بلکه تعیین شق اصلی - یعنی همان راه گذار غیرمسالمت آمیز - تعیین کننده برنامه و تاکتیکها و نحوه سازماندهی و بسیج احزاب پرولتری است از این رو رهبران جنبش انقلابی مارکسیسم - لنینیسم بحق روی خصلت قهرآمیز انقلاب نکیه داشتند و جز این راه، راههای دیگر گذار به سوسیالیسم را بمثابه استثنائاتی میدانستند که " قاعده را به محک می کشد و اثبات می کند ". آنان توجه و تکیه به راههای غیر قهر-آمیز را دوری از راه انقلاب، خیانت به سوسیالیسم و خیانت به پرولتاریا میدانستند، چرا؟ بخاطر اینکه اگر این راهها بصورت استثنایی مطرح باشند، نشان دادن آنها بعنوان شق دوم برای توده ها و برای برنامه انقلابی پرولتاریا زیان آور خواهد بود. مارکسیسم - لنینیسم در مبارزه طبقاتی، در جستجوی یک سلسله مفاهیم آکادمیک بورژوائی نیست. علم مارکسیستی علمی است مبارز و جهت دار، بنابراین در عین حال که از لحاظ روشن شدن مفهوم هرگز بصورتی دگماتیک امکان ساده گذار مسالمت آمیز را نفی نمی کند. بلکه هرگز اجازه نمی دهد وجود یک امکان محض، یک استثناء نادر، ذهن توده های انقلابی را برآشفته یازد. اگر بحث درباره راههای گذار به سوسیالیسم یک بحث اسکولاستیکی و آکادمیک، یک بحث " دانشندانه " بورژوائی که از سرسیری صورت می گیرد نباشد، اگر این بحث تعیین کننده پایه و اساس استراتژی و تاکتیکهای انقلابی پرولتاریا در قبضه کردن قدرت و ساختمان سوسیالیسم باشد، در آن صورت در کنار هم قراردادن راه قهرآمیز (یعنی قاعده و اصل) و راه مسالمت

آمیز (یعنی استثناء نادر) مسلماً "به آشفنگی در استراتژی، در تبلیغات و بسیج احزاب انقلابی منجر خواهد شد.

احزاب مارکسیست - لنینیستی باید "با تمام وجود" برای اتخاذ تاکتیکی آماده باشند ولیکن مسلم است که همیشه روی تاکتیکهای که برمحتملترین شق استوار است تکیه خواهند داشت. اینک ببینیم استدلالهای خروشچف در توجیه این تجدید نظر چیست؟ خروشچفیزم معتقد است که در نتیجه تغییراتی که در موازنه نیروها در سطح جهانی بنفع سوسیالیسم صورت گرفته و بخاطر وجود یک اردوگاه نیرومند سوسیالیستی، امکان گذار صلح آمیز اینک بصورت یک واقعیت درآمده است. چرا که در کشورهای متروپل بواسطه جنبشهای نیرومند کارگری امکان بوجود آمدن یک اکثریت پارلمانی ثابت اینک یک امکان واقعی است و میتوان از طریق پارلمان و از طریق دست یافتن بقوه اجرایی و بحکومت، دولت بورژوازی را از میان برداشت و در کشورهای وابسته و زیرسلطه امکان پیروزی راه توسعه غیر سرمایه داری باتکیه بر اردوگاه سوسیالیستی، امکان مبارزه قطعی با امپریالیسم، امکان بریدن از اقتصاد امپریالیستی، بصورت شق دوم در برابر خلقهای این کشورها پدیدار شده است و این شق دوم راه گذار مسالمت آمیز را در این کشورها که از امپریالیسم بریده اند بصورت یک امکان واقعی در می آورد. در مورد این تز خروشچف باید بگوئیم درست است که مرحله کنونی در بحران عمومی سرمایه داری اصولاً "به نفع سوسیالیسم می باشد ولی در مجموع در سطح جهانی توازن نیروها هنوز آنقدر به ضرر امپریالیسم چرخش پیدا نکرده است که بتوان سهولت از اقتدار اردوگاه سوسیالیستی سخن گفت. مخصوصاً "اگر باین واقعیت توجه شود که در مرحله کنونی اردوگاه سوسیالیسم نمی تواند بعنوان یک نیروی نظامی با قاطعیت در مراکز مختلف وارد عمل شود. و این نکته ایست که خود خروشچف می پذیرد. (۱)

در این صورت چگونه میتوان از تغییر موازنه قوا به نفع سوسیالیسم، و از زبون شدن امپریالیسم سخن گفت؟ درست است که در مرحله کنونی بحران عمومی سرمایه‌داری تحرک و قدرت مانور امپریالیسم جهانی نسبت به گذشته بشدت کمتر شده است ولی از سوی دیگر خصلت دوران احتضار، خود را در یک سلسله دگرگونی‌ها از آرایش نیروها در سطح جهانی نشان داده است که نمی‌توان در اتخاذ تاکتیکهای انقلابی بآنها بی‌اعتناء بود. مثلاً "تضاد بین نیروهای امپریالیستی مختلف که در نیمه اول قرن بصورت تضاد عمده در سطح جهانی متجلی میشد، و دو جنگ جهانی خانمانسوز را براه انداخت دیگر تظاهر نظامی ندارد، بعبارت دیگر این تضاد بواسطه حضور اردوگاه نیرومند سوسیالیستی و قدرت انقلابات رهائی بخش خلقهای زیر ستم دیگر بصورت جنگ خود را نشان نمی‌دهد و در افاق فعلی نیز نشانی از این نوع جنگ بین قدرتهای امپریالیستی وجود ندارد. در این صورت این واقعیت به ضرر نیروهای انقلاب عمل نخواهد کرد؟ برخلاف پیش بینی‌های خروشچف، در دهه شصت و هفتاد شاهد شدیدترین جنگهای انقلابی علیه امپریالیسم

جنگ جهانی و جنگ هسته‌ای سخن می‌گوید. باید پرسید اگر خطر جنگ هسته‌ای وجود داشته باشد چگونه میتوان از قدرت سوسیالیسم در مبارزه با امپریالیسم استفاده کرد؟ البته خروشچف خواهد گفت از طریق "مسابقه اقتصادی بین دو سیستم"، (که ما بعداً "به آن اشاره خواهیم کرد) ولی می‌گوئیم اگر منظور از اقتدار سوسیالیسم قدرت نظامی آن‌هم باشد با توجه به خطر جنگ هسته‌ای آیا با هم میتوان از نیروی غیر اقتصادی سوسیالیسم بعنوان یک عامل تعیین کننده استفاده کرد و روی آن تاکید نمود؟ آیا راه جلوگیری از جنگ هسته‌ای مثله کردن نیروهای متمرکز امپریالیسم از طریق جنگهای طبقاتی و آزادی بخش ملی و بی اثر کردن سلاح هسته‌ای نیست؟

بودیم که نمونه برجسته آن جنگ انقلابی پرافتخار ویتنام و خلقهای هند و چین بود. در این جنگها که دههها طول کشید اولاً " دیده شد که اردوگاه سوسیالیستی نمیتواند بعنوان یک عامل تعیین کننده نظامی وارد عرصه پیکار شود (که خود خروشچف بیش از هرکس دیگر این واقعیت را تشخیص میداد و بنا بر این مزخرفاتی در مورد آن تبلیغ می نمود) ، ثانیاً " دیده شد که برخلاف کشف و شهودهای خروشچفیزم بواسطه وجود اردوگاه نیرومند سوسیالیستی چیزی از حدت این جنگها کاسته نگردید ، بلکه دقیقاً " بعلت وجود چنین اردوگاهی و بواسطه این حقیقت که امپریالیسم می دانست آزاد شدن این کشورها در نهایت اردوگاه سوسیالیست را تقویت خواهد کرد ، خشونت در این جنگها بیش از گذشته بود. (۱) ثالثاً " دیده شد که کشورهای امپریالیستی در طول این جنگ روش نسبتاً " واحدی در قبال این انقلابات در پیش گرفتند ، واقعیتی که در گذشته کمتر سابقه داشت. خروشچف از رقابت مسالمت آمیز اقتصادی بین دو سیستم سخن می گوید و آشکارا آنرا به مضمون جهانی مبارزه با امپریالیسم تبدیل می کند. این حقیقتی است که قدرت اقتصادی اردوگاه سوسیالیسم بعنوان یک عامل کمی در مبارزه علیه امپریالیسم میتواند عمل کند ، این حقیقتی است که می توان از طریق رقابت اقتصادی اختلالاتی در

(۱) البته قصد ما این نیست که بگوئیم در مرحله کنونی ، جنگهای انقلابی همه جا خشونت بارتر از گذشته شده اند ، بلکه در مقابل تر خروشچف می خواهیم به واقعیت معاصر که این تر را نفی می کند اشاره کنیم . نمی توان منکر این حقیقت بود که در مواردی که دقیقاً " از مختصات مرحله کنونی بحران عمومی است جنگهای انقلابی و رهائی بخش با سهولت بیشتری به پیروزی رسیده اند مثلاً " در این مورد می توان از تجربه گویا ، آنگولا ، اتیوپی ، و جاهای دیگر سخن گفت .

بازارهای امپریالیستی بوجود آورد. اما مسأله برسر نقش این رقابت نیست، بلکه برسر این تفکر انحرافی است که می‌خواهد رقابت اقتصادی را همچون محور استراتژی جهانی پرولتاریای انقلابی و حلقهای زیرستم قرار بدهد. اگر این تفکر انحرافی خروشف را بپذیریم اولاً " معلوم نیست اثرات این استراتژی اقتصادی بر اقتصاد خود کشورهای سوسیالیست چگونه خواهد بود، عبارت دیگر ممکن است این مسأله مسألهت آمیز که محور استراتژی قرار گرفته است بصورت خطری برای خصلت سوسیالیستی اقتصاد این کشورها باشد و وزنه تجارت خارجی را بیش از حد مطلوب و مجاز در شرایط کنونی در اقتصاد این کشورها سنگین کند. ثانیاً پذیرش این خط فکری بمعنای محور استراتژی پرولتاریا، انقلاب جهانی را از یک استراتژی انقلابی و پرولتری محروم خواهد ساخت. در آن صورت دیگر از موضع نبرد طبقاتی و انقلاب حرکت نخواهیم کرد. در حالیکه موضع مارکسیسم - لنینیسم دقیقاً " نبرد طبقاتی، انقلاب و سازش ناپذیری با بهره‌کشان است، نه موضع رفورم، همکاری طبقاتی، مسأله صلح آمیز، خیانت خروشفیزم دقیقاً " در این نکته است. خروشفیزم انقلاب جهانی را از یک استراتژی جنگی، از تاکتیکهای مناسب برای انقلاب و مبارزه طبقاتی، و از جنگ طبقاتی محروم می‌کند. آیا پرولتاریا بایستی باین بهانه که امکان ضربه زدن اقتصادی هم در شرایط کنونی، به امپریالیسم بوجود آمده است، موضع انقلابی و موضع نبرد طبقاتی را ترک کند و یا آن را تحت الشعاع راههای دیگر قرار دهد؟ درست است که خروشف در ظاهر از راه مسألهت آمیز بعنوان شقی در کنار (۱) راه قهر

(۱) تازه همانطور که در بالا اشاره رفت از راه مسألهت آمیز نمی‌توان و نباید بعنوان یک "شق" در کنار راه قهر آمیز انقلاب سخن گفت، بلکه باید از آن بعنوان یک "مکان محض"، بعنوان یک "استثناء بر قاعده تحت شرایطی خاص سخن گفت.

آمیز گذار سخن می‌گوید، ولی در عمل وقتی تز "مسابقه اقتصادی میان دو سیستم" را مطرح میسازد، دیده میشود که راه صلاح‌آمیز است که راه اصلی قلمداد شده است، دیده میشود که موضع نبرد طبقاتی بعنوان موضع پرولتاریای انقلابی، بعنوان تنها موضع مارکسیسم - لنینیسم کنار گذاشته شده است. خروشچف با اختلاس در تئوری، تزهیزستی مسالمت‌آمیز لنین را از محتوای آن خالی میسازد. این تز که بعنوان یک تاکتیک پر ارزش در مجموع تئوریهای لنین جایگاه خاصی دارد از طرف خروشچف به "استراتژی جهانی پرولتاریا" تبدیل میشود. ثالثاً، پذیرش تز خروشچف بمعنای نادیده گرفتن واقعیت رشد ناموزون سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم خواهد بود. اگر بپذیریم که در شرایط مختلف تاکتیکهای مختلفی معنی پیدا میکند، مخصوصاً "اگر بپذیریم که در دوران امپریالیسم دموکراسی بورژوازی، اگر نه در کشورهای متروپل لااقل در "عقب‌گاه" این کشورها جای خود را به دیکتاتوری و سرکوب می‌دهد، دیگر نمی‌توان از تاکتیک مسالمت‌آمیز در همه جا بعنوان یک "شق" سخن بمیان آورد. (۱) در حالیکه خروشچف دقیقاً "این کار را میکند. او بیهانه "اکثریت ثابت پارلمانی" کارگری در کشورهای ستروپل (که خود اسطوره‌ای بیش نیست) و به بیهانه کمک کشورهای سوسیالیستی در سطح جهانی و وجود مبارزات آزادی بخش که به منافع امپریالیسم ضربه می‌زنند، در همه جا از تاکتیک مسالمت‌آمیز سخن می‌گوید. درست است که خروشچف از جنگهای آزادی بخش در حرف پشتیبانی می‌کند ولیکن روشن نمی‌کند جایگاه این

(۱) توضیح این مطلب ضرورت دارد که حتی در کشورهای متروپل نیز نمیتوان از راه مسالمت‌آمیز بعنوان یک "شق" سخن بمیان آورد. حتی در آن کشورها نیز این یک استثناء است. منظور ما از قید "در همه جا" تا گیدروی وضع کشورهای وابسته است، تا اثبات احتمال شق مسالمت‌آمیز در کشورهای متروپل.

جنگهای انقلابی در مجموع تاکتیکهای پرولتاریای انقلابی کدام است؟ و در واقع میتوان گفت روشن میکند که محور استراتژی جهانی پرولتاریا را نه جنگهای انقلابی، بلکه رقابت اقتصادی میان دو سیستم تشکیل می دهد. آیا در این صورت حتی (بر فرض محال) اگر تزه‌های خروشچف را در مورد برخی از کشورهای متروپل و برخی از کشورهای بریده از امپریالیسم بپذیریم، بعنوان مارکسیست حق داریم در سطح جهانی از یک محور واحد در مبارزه با امپریالیسم سخن بگوئیم؟ اگر طبق نظریه "رشد ناموزون" لنین در جایی تعادل وجود دارد و در عین حال در جاهای بسیار دیگری عدم تعادل وجود دارد و این مناطق حلقه‌هایی ضعیف در زنجیر سرمایه جهانی هستند، آیا می توان از یک برنامه واحد برای پرولتاریا و برای انقلاب در سراسر جهان سخن گفت؟ در حالیکه میدانیم خروشچف در واقع چنین قصدی دارد. رابعا، پذیرش تز خروشچف بمعنای نادیده گرفتن عامل تعیین کننده در مبارزه طبقاتی در کشورهای کوناگون خواهد بود. میدانیم که تضادهای داخلی در یک کشور عامل تعیین کننده در فرآیند انقلاب آن کشور میباشد. در حالیکه این تز نقش تعیین کننده را به عوامل جهانی، به کمک‌های کشورهای سوسیالیستی، به ضعف امپریالیسم در سطح جهانی و جز اینها نسبت میدهد. تصادفی نیست که مثلا "اتکاء" به کشورهای سوسیالیستی، در پیش گرفتن راه توسعه غیر سرمایه‌داری و جز اینها، نقش این چنین تعیین کننده‌ای در تئوریهای خروشچفی دارد. این تئوری به کجا می انجامد؟ به ترک موضع انقلاب و نبرد طبقاتی و اتخاذ راههای رفورم و همکاری طبقاتی. بیهوده نیست که احزاب اپورتونیست دنباله‌رو تئوریهای خروشچف همیشه "تحلیل دیپلماتیک" از اوضاع یک کشور را جایگزین تحلیل طبقاتی مشخص می سازند. بیهوده نیست که تحلیلهای این‌ها از نسخه واحدی کپی برداری میشود که در برزیل همانگونه است که مثلا "در کنیا، در عراق همانگونه است که در ایران. در نپال همانگونه است که در مصر. تصادفی نیست که این احزاب

تبعیت از یک سیاست واحد در سطح جهانی را جایگزین سیاست مشخص برخاسته از تحلیل طبقاتی مشخص از کشور خود می سازند . بیهوده نیست که اینان معبدی برای خود می سازند و دنباله روی از دیپلماسی آن را اساس استراتژی ، برنامه و تاکتیکهای خود می سازند . در این مورد جالب است که این باصطلاح "لنینیستها" تا حدتزا^(۱) صدور انقلاب سقوط می کنند . خامسا " پذیرش تز خروشچف به انحرافات اساسی در درک ماهیت دولت می انجامد . خروشچف بخش دولتی و غیر خصوصی اقتصاد را بدون قید و شرط ، مخصوصا در کشورهای زیر سلطه مترقی می داند . جالب است که این تز را مثلا " در برابر تئوریهای لنین در باره سرمایه داری انحصاری دولتی قرار بدهیم ، خنده آور است وقتی آدم این باصطلاح مارکسیستهای بشدت لنینیست را که تنها خود را میراث دار لنین میدانند ، می بیند که مثلا " از تقویت بخش دولتی اقتصاد در یک کشور زیر سلطه امپریالیسم ، در یک رژیم دست نشانده فاسد دفاع می کنند . اینان با مفهوم مارکسیستی دولت وداع کرده اند . اینان

(۱) جالب توجه در مشاجرات طرفداران دیپلوماسی شوروی و مخالفان آن ، دشمنان شوروی و مائوئیستها این است که غالبا " دیده میشود که هر دو طرف به تزه های صدور انقلاب سقوط می کنند . مثلا " مخالفان شوروی معتقدند که اگر در فلان یا بهمان نقطه شوروی خیانت نمیگردد انقلاب پیروز میشود و یا معتقدند که شکست جنبش پرولتاریائی در سطح جهانی و همچنین شکست همه جنبشهای آزادی بخش به گردن شوروی است ، و دنباله روان شوروی نیز همه جا تبلیغ می کنند که مثلا " اگر شوروی نبود انقلابات در سطح جهانی اله میشد و بله میشد . خلاصه هر کدام ، به نفی یا به اثبات ، نقش شوروی را در سرنوشت این یا آن انقلاب ، و در مجموع فرآیند انقلاب جهانی تعیین کننده می دانند ، حتی اگر خود به این نکته آگاه نباشند .

راه، راه رفورم در مقابل راه انقلاب را تبلیغ می کند. ثانياً " در کشورهای وابسته مسأله گذار سلامت آمیز بشدت غیر محتمل است، اگر قبول کنیم که صرف در هم شکستن تسلط سیاسی امپریالیسم در یک کشور بمعنای رستن از تار عنکبوتی آن نیست. مخصوصاً " اگر توجه کنیم که در مرحله کنونی بحران عمومی سرمایه داری نه استعمار سنتی بلکه "نواستعمار" شکل اصلی وابستگی است به این نتیجه ناگزیر خواهیم رسید که بدون نبرد طبقاتی، بدون انقلاب قهر آمیز طبقاتی، بدون در هم شکستن سلطه طبقات بهره کش داخلی، نمی توان به سوسیالیسم رسید که هیچ، حتی نمیتوان امپریالیسم را بطور قطعی بیرون راند. این واقعیت که در بسیاری از کشورهای از لحاظ سیاسی مستقل زامپریالیسم، دولتهائی بوجد آمده اند که با امپریالیسم مبارزه می کنند نهایتی ما را به صرف نظر و عدول از هدف نهائی مان که استقرار سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریاست وادارد. خط خروشچفی که از موضع رقابت سلامت آمیز اقتصادی دو سیستم حرکت می کند، مبارزه طبقاتی در داخل کشورهای زیر سلطه رانان دیده میگردد و آشکارا سازش طبقاتی را توصیه میکند. این خط به بهانه تقویت جنبه ضد امپریالیستی در این نوع کشورها عملاً "هژمونی پرولتاریا را نفی میکند. احزاب کمونیست را به زائده بی خاصیت احزاب و سازمانهای بورژوایی تبدیل میکند. در این تحلیل همانطور که در بالا گفته شد دولت از ماهیت طبقاتی آن منتزع میگردد و بخش دولتی در اقتصاد همیشه مترقی تلقی میشود. این خط واقعیت جنبشهای آزادی بخش را بجای اینکه سکوتی برای انقلابی پرولتری تلقی کند، بهانه ای برای سازش طبقاتی، زیر سلطه قرارداد پرولتاریا و در نهایت خفه کردن خود همین جنبشهای آزادی بخش قرار می دهد. تز خروشچفی گذار سلامت آمیز این آموزش لنین را که جوهر حاکمیت طبقاتی و جوهر دولت را در نیروهای مسلح می بیند به کنار می گذارد. آموزشی که در پراتیک انقلاب در سراسر

جهان همیشه اثبات شده است و هسته اصلی تئوری علمی سارکسیسم لنینیسم را تشکیل میدهد. غالباً "از دولت بعنوان یکارگان بی طرف در مبارزه طبقاتی یاد میشود. غالباً" باین سؤال حیاتی که ارتش و نیروهای سرکوب در دست کیست کمترین توجهی نمی شود. از این بالاتر غالباً "دولت بعنوان ارکان مدافع صالح و پیشرفت و مبارزه با امپریالیسم تلقی می گردد (۱). آیا مبارزه ضد امپریالیستی قشرهای اجتماعی خاصی بایستی مارکسیستها را برآن بدارد که از مواضع طبقاتی خود عدول کنند؟ ذهنیت توده‌ها را منشوش سازند؟ و بالا خره آشتی طبقاتی را در یک کشور تبلیغ کنند؟ آری چنین است مضمون تئوری خروشچفی گذار مسالمت آمیز در سراسر جهان. خروشچف تز "دولت تمام خلقی" و "حزب تمام خلقی" را مطرح میکند. این تز آشکارا عدول از نظریه مارکسیستی دولت و حزب است. خروشچف

(۱) جالب این است که تز خروشچف، که در تئوری، کشورهای خاصی را که دولتهای ضد امپریالیست در مبارزه رهائی بخش ملی در آنها پیروز شده‌اند، در نظر دارد، در عمل به همه کشورهای زیر سلطه تعمیم داده میشود و در همه جا از بخش دولتی اقتصاد حمایت میشود و در همه جا حمایت کشورهای سوسیالیستی از اقتصاد دولتی ایمن نوع کشورها بعنوان اکسیر حیات معرفی می گردد. این تز در عمل به بدترین نوع سازش با دولتهای دست نشانده امپریالیسم منجر میگردد. در این مورد مثلاً "طرح برنامه حزب توده ایران که گویا در سال ۱۳۵۲ تصویب شده است، تقویت بخش دولتی اقتصاد را خواست توده‌های زحمتکش ایران می داند. کدام دولت؟ دولت شاهنشاهی؟ بدترین رژیم شکنجه در تاریخ؟ تکیه‌گاه امپریالیسم در منطقه؟ کسانی که این تز را می دهند آیا هنوز هم از اینکه خود را مارکسیست - لنینیست بنامند شرمنده نیستند؟

خود میداند که چنین است و بنا بر این تز خود را "گسترش خلاق مارکسیسم - لنینیسم" در شرایط جدید جهانی میداند. او معتقد است که در شوروی دیکتاتوری پرولناریا وظایف خود را انجام داده است و دولت دیگر وسیله دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات دیگر محسوب نمی شود. بلکه دولتی است برای اداره جامعه و در خدمت تمام طبقات دوست. دولت تمام خلقی در واقع از نظر او و پیروانش مقدمه نفی دولت میباشد. اینان معتقدند در شرایط جدید جهانی که امپریالیسم کاملا "محو نشده است و ساختمان سوسیالیسم در مرحله پیشرفته در یک کشور می باشد یعنی در مرحله "ساختن مبانی مادی و تکنیکی کمونیسم" قبل از پز مردن کامل نهاد دولت، دولت تمام خلقی بوجود می آید. واقعیت این است که اگر دولت علت وجودی خود را از دست بدهد، دیگر معنائی نخواهد داشت، ولی تا زمانی که دولت وجود دارد مسلما "یک دولت طبقاتی است. دولت تمام خلقی جز مهمل بافی چیز دیگری نیست. این حقیقت که در جامعه سوسیالیستی طبقات متخاصم وجود ندارند باین معنی نمی تواند باشد که همه طبقات بیکسان در ساختمان سوسیالیسم می کوشند و هیچ تمایزی با هم ندارند. مخصوصا" باین امر باید توجه داشت که اگر در نتیجه حضور امپریالیسم در سطح جهانی لزوم حفظ نیروهای مسلح هنوز در کشور شوروی احساس میشود، و هنوز یک ارتش نزدیک به دو میلیونی وجود دارد، چگونه میتوان از امحاء دولت سخن گفت؟ حتی اگر طبقات را در جامعه شوروی کاملا "محو شده بدانیم (که چنین نیست) باز هم همین حضور امپریالیسم جهانسی و خصوصیات جنگ مدرن (که همیشه ابعاد متعددی بخود میگیرد و نمی تواند در داخل یک کشور اثر نگذارد) لزوم دولت طبقاتی را مطرح میسازد. مثلا " چگونه می توان در دنیای معاصر با امپریالیسم جنگید ولی از تبلیغات و ستون پنجم او در داخل کشور غافل ماند؟ در این صورت چگونه میتوان از پلیس مخفی و جزآن استفاده نکرد؟ واگر همه این نهادها حفظ شود آیا میتوان از امحاء

دولت سخن گفت؟ واقعیت این است که خروشچف و خروشچفی‌ها جامعه کمونیستی را نیز در یک کشور واحد امکان پذیر می‌دانند. و این نادیده گرفتن بسیاری از آموزشهای مارکسیسم می‌باشد. دولت نمی‌تواند در یک جامعه از بین برود. جامعه کمونیستی فقط در سطح جهانی قابل تحقق است یا دست کم در مرحله‌ای از زوال سرمایه‌داری که قدرت نظامی و سیاسی امپریالیسم دیگر تهدید قابل توجهی بحساب نیاید. و میدانیم که به‌افزار خود خروشچف شرایط کنونی جهانی در چنین مرحله‌ای نیست. خنده‌دار تر از همه مفهوم "حزب تمام خلق" در تز خروشچفی است به‌افزار حزب کمونیستی که حزب تمام خلق باشد دیگر حزب کمونیست نیست. چنین حزبی دیگر ضرورت وجودی ندارد و باید خود را در یک سلسله نهادهای اجتماعی منحل کند. ولی اگر معتقد هستیم که حزب هنوز ضرورت وجودی دارد چرا بایستی خصلت طبقاتی آن را از میان برد؟ آیا ایستاده به نادیده گرفته بقایای فرهنگ و سننهای بورژوائی نمی‌انجامد؟ بنظر ما این روش آشکارا بمعنای آشتی با بقایای نظامهای قبلی در داخل جامعه شوروی است. چون گمان نمی‌رود که بقایای فرهنگ و حتی در بخشهایی، اقتصاد بورژوائی کاملاً از جامعه شوروی رخت‌بر بسته باشد، بنابراین غفلت از مبارزه با این بقایا را بمنزله آشتی با آنها می‌نگریم. تزه‌های خروشچف در باره دولت تمام خلقی و حزب تمام خلقی در خوش‌بینانه‌ترین تفسیر، تئوری مارکسیست-لنینیستی دولت و حزب را باهتدال میکشاند و در تفسیری بدبینانه عدول از مواضع مارکسیست-لنینیستی مبارزه طبقاتی در داخل جامعه سوسیالیستی است و بیخود نیست که با تبعیت از تزه‌های خروشچفی در سیاست عملاً "معیارهای اقتصادی اولویت پیدا می‌کنند، به گس‌نرش ایدئولوژی مارکسیستی در مقایسه با فعالیت‌های مادی توجه کمتری میشود و الی آخر. در عرصه بین‌المللی آشکارا خطر جنک جهانی و جنک هسته‌ای بیش از اندازه مورد نا‌کید قرار می‌گیرد. تردیدی نیست که

هیچ کمونیستی نمی‌تواند جنگ طلب باشد ولیکن در ترزهای خروشچفی به جنگهای آزادیبخش اهمیتی داده نمیشود و عملاً "جنگ بطور مطلق محکوم میگردد. این از نتایج منطقی ترمربوطبه "رقابت اقتصادی میان دو سیستم" است.

III- علل اجتماعی - اقتصادی پیدایش رویزیونیسم

همانطور که در بالا اشاره شد رویزیونیسم در درون جنبش انقلابی پرولتاریا بواسطه نفوذ قشرها و طبقات اجتماعی غیر پرولتری پدیدار می‌شود. در بنیان اجتماعی رویزیونیسم در کشورهای اروپائی معمولاً "نفوذ اقشار میانی و بویژه اشرافیت کارگری را می‌توان تشخیص داد. در نتیجه تحولاتی که در ساخت جوامع سرمایه‌داری صورت گرفت، مخصوصاً "در دوران امپریالیسم، قشرهایی از کارمندان و کارگران متخصص با درآمدهای بالا پیدا شدند که در واقع از گسترش اقتصاد امپریالیستی نان می‌خورندند. این گروههای اجتماعی پایگاه اپورتونیسمی بودند که بعد از آن در غالب کشورهای سرمایه‌داری متروپل پدیدار شد و تاکنون نیز همچنان خود را در احزاب سوسیال دموکرات این کشورها نشان می‌دهد. این گروههای اجتماعی در واقع همدستان سرمایه‌ جهانی در غارت کشورهای زیر سلطه بشمار می‌روند. اینها خواهان رفورمهائی در جهت اصلاح و بهبود توزیع ثروت اجتماعی هستند و از زمین لرزه‌های انقلابی که آرامش آنها را برهم زند و درآمدهای مطمئن‌شان را دچار اختلال سازد واهمه دارند. بین وجود این گروههای اجتماعی و اپورتونیسم ناشی از آن و سیاستهای توسعه‌طلبی سرمایه‌ امپریالیستی در کشورهای مختلف متروپل رابطه علی مستقیمی وجود دارد. مثلاً "بورژوازی انگلستان که تقریباً "بطور دائم از یک سیاست استعماری نیرومند تبعیت می‌کرده است،

توانسته است طبقه کارگر خود را از طریق همین لایه‌های میانی از فعالیت سیاسی و انقلابی بازدارد و تقریباً "هرگز تاکنون سوسیالیسم مارکسیستی در شکل سیاسی - انقلابی طبقه کارگر انگلیس عامل تعیین کننده نبوده است. آلمان که بزرگترین سنت سوسیالیستی در اواخر قرن بیستم را دارا بود بواسطه وجود آمدن لایه‌های میانی و اشرافیت کارگری میتوان گفت به اولین کشور و در واقع به موطن رویزیونیسم در اروپا تبدیل شد. مثلاً "میتوان دید که در کشورهای شمال اروپا جریانهای اپورتونیستی قویتر از کشورهای جنوبی یا باصلاح ممالک لاتین می باشد، علت آن را بایستی در توسعه این قشرهای میانی، به میزان بیشتری در کشورهای شمالی جستجو کرد. علاوه براین در بعضی از این کشورها وجود قشرهای وسیعی از تولید کنندگان کوچک نیز می تواند به رویزیونیسم در جنبش مارکسیستی بیانجامد. مثلاً "در روسیه و در فرانسه" پایان قرن نوزده و اوائل قرن حاضر این عامل نقش در خور توجهی داشته است. البته بایستی توجه داشت که تجلی ایدئولوژی تولیدکنندگان کوچک غالباً " بصورت آنارشیسم خود را نشان میدهد تا رویزیونیسم راست، مثلاً " در هر دو کشور روسیه و فرانسه همان زمان شاهد جنبشهای آنارشیستی و نیمه آنارشیستی وسیعی هستیم و نیز میتوانیم این امر را در کشورهای لاتین اروپا (فرانسه، پرتغال، اسپانیا، ایتالیا) و کشورهای امریکای لاتین در حال حاضر مشاهده کرد. علاوه براین به نکته دیگری در مورد رویزیونیسم باید توجه داشت و آن این است که رویزیونیسم همیشه بیماری طفولیت جنبش کارگری نیست، بلکه بسیاری از اوقات بیماری بلوغ و قدرت گیری آن نیز می باشد. مثلاً " اگر جنبش کارگری بتواند بعنوان عامل تعیین کننده‌ای در عرصه سیاست ظاهر شود، مسلماً " مبارزات گروههای میانی را تحت الشعاع قرار خواهد داد و احتمالاً " رهبری مبارزات این گروهها را هم بعهده خواهد گرفت و بنابراین عناصر طبقات میانی بنحوی فرصت طلبانه وارد صفوف پرولتاریا و جنبش کمونیستی خواهند

شد و نتیجتاً "ایدئولوژیهای غیر پرولتری در صفوف جنبش کمونیستی ممکن است اشاعه پیدا کند. در این رابطه است که می بینیم شیوع اپورتونیسیم و رویزیونیسم در جنبش کارگری رابطه نزدیکی با مسأله هژمونی پرولتاریائی پیدا میکند. عبارت دیگر اگر پرولتاریا از سازمانهای مستحکم انقلابی برخوردار باشد در دوران رهبری مبارزات خلق نه تنها از اشاعه ایدئولوژیهای غیر پرولتری جلوگیری می کند، بلکه ایدئولوژی انقلابی خود را در صفوف خلق انقلابی نیز اشاعه میدهد، در حالیکه اگر فاقد انسجام سازمانی و ایدئولوژی صیقل یافته و سنت مبارزات ایدئولوژیک و سیاسی باشد عملاً "در دوران اوج گیری جنبش خود، در اوج اقتدارش، زیر سیطره گروههای سازشکار میانی قرار خواهد گرفت. از آنچه گذشت این نتیجه را می گیریم که بر خلاف پارامی که اعتقاد دارند رویزیونیسم ایدئولوژی بورژوازی است، رویزیونیسم تجلی ایدئولوژی بورژوایی در جنبش کمونیستی است. و گروههای اجتماعی که این ایدئولوژی را در درون جنبش کارگری وارد می کنند، در واقع گروههای میانی، یعنی خرده بورژوازی و عناصر اشرافیت کارگری هستند. تردیدی نیست که رویزیونیسم در نهایت و در ماهیت ایدئولوژی بورژوازی است ولیکن باید توجه داشت که قید "در نهایت" و "در ماهیت" قید بی معنایی نیست. در یک انقلاب اجتماعی آنکس که به نفع پرولتاریا کار نکند ضرورتاً "به نفع بورژوازی کار کرده است. در نبرد طبقاتی میان طبقات اصلی جامعه سرمایه داری گروه تماشاچی وجود ندارد. ولی باید توجه داشت بورژوازی با متحدین بورژوازی فرق دارد و این نکته در تحلیل طبقاتی ناپیستی مورد بی توجهی قرار گیرد. آنچه در اینجا اهمیت دارد شناختن منشاء اجتماعی رویزیونیسم بطور دقیق و علمی است. چون این شناخت در نتیجه گیریها دارای اهمیت قابل ملاحظه ای خواهد بود. برای روشن شدن مسأله بهتر است مثالی بزنیم: میدانیسم که فاشیسم (لااقل در ایتالیا) در وهله اول پایگاه اجتماعی خود را در میان خرده بورژوازی داشت. البته بعداً "فاشیسم

کاملاً" در خدمت سرمایه بزرگ قرار گرفت. ولی آنچه برای تئوری اهمیت دارد این است که توضیح دهد که چگونه طبقات میانی در یک جامعه بحران زده و فلج شده از منافع سرمایه بزرگ دفاع کردند و در نهایت به کارگزاران جنایتکار آن امکان دادند از طریق حمایت همین گروههای میانی قدرت خود را تحکیم کنند و بعداً "خود همین قشرها را به صلابه بکشند. در این مورد مباحثات کمینترن بسیار جالب است. در این مباحثات، زینو ویف سوسیال دموکراسی را جناح چپ فاشیسم می نامید و ظاهراً "کمینترن مدتی همین استدلال را پذیرفت. در هر حال رویزونیسم از نظرگاه ما انعکاس منافع بورژوازی در صفوف پرولتاریاست. باین اعتبار است که مثلاً "به فابیانهای انگلیس در ادبیات مارکسیستی قاعدتاً "صفت رویزونیست اطلاق نمی شود. در حالیکه مثلاً "به منحرفین آلمانی از قبیل برنشتین، کنراد، آدلر، کائوتسکی و غیره این صفت را اطلاق می کنیم. اینک اندکی درباره علل اجتماعی رویزونیسم خروشچف در جامعه اتحاد شوروی سخن بگوئیم. پیروزی سوسیالیسم در کشوری واحد مسلماً "عواقبی داشت که نمی توانست در دوره بعدی کاملاً" بی تاثیر باشد. اتحاد شوروی نزدیک به سی سال در محاصره کامل کشورهای امپریالیستی قرار داشت. برنامه های تجاوزکارانه امپریالیستها برای واژگون ساختن نخستین دولت کارگری جهان در دوره ۱۹۴۵ - ۱۹۱۷ هرچند به شکست انجامید ولیکن برای خلق شوروی و برای حزب کمونیست شوروی به قیمت بسیار گرانی تمام شد. تجاوز جنایتکارانه فاشیستی که نزدیک به بیست میلیون نفر قربانی از خلقهای شوروی گرفت، نمونه برجسته فشارهایی است که خلقهای شوروی برای ساختن سوسیالیسم تحمل کردند. از سوی دیگر امپراطوری تزاری میراث وحشتناکی از عقب ماندگی صنعتی و اقتصادی برای دوره شوروی برجای گذاشته بود. بهنگام پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، فقط ۱۳ درصد کل جمعیت آن کشور را طبقه کارگر تشکیل میداد. صنعت تقریباً "در بخش اعظم خاک روسیه وجود خارجی نداشت. در بسیاری

از مناطق آسیای روسیه حتی مناسبات ماقبل فئودالی تسلط داشت. باین حقایق این نکته را اضافه کنیم که در طول جنگ داخلی نزدیک به دو میلیون از کارگران و دهقانان تهدیدست شوروی جان خود را از دست دادند و باین ترتیب ضربه هولناکی بر طبقه کارگر قهرمان شوروی وارد آمد. در تمام دوران ساختمان سوسیالیسم و برنامه ریزی های سوسیالیستی، اتحاد شوروی نه تنها از خارج نتوانست کمکهای فنی و اقتصادی (که بسیاری از کشورهای سوسیالیستی هم اکنون از آن بهره مند میشوند) دریافت کند، بلکه شدیداً زیر فشار سیاسی و نظامی امپریالیستها قرار گرفت و مجبور شد برای حفظ دستاوردهای انقلابی، صنایع نظامی خود را توسعه دهد و از لحاظ نظامی خود را برای آینده تاریکی که با ظهور فاشیسم در اروپا قابل پیش بینی بود آماده کند. (۱) وجود قشرهای عظیم دهقانی در سراسر روسیه نه تنها برای ساختمان سوسیالیسم و اقتصاد با برنامه مانع بزرگی بود که تحقق جامعه سوسیالیستی را تقریباً ناممکن میساخت بلکه با توجه به خطر تجاوز احتمالی آینده نیروهای امپریالیستی، تبدیل به یک خطر جدی داخلی میگردد. قشرهای کولاک عملاً از بدترین انواع ارتجاع

(۱) - ضمناً "پیش بینی همین خطر تهاجم امپریالیستی یکی از درخشانترین تحلیلهای مارکسیست - لنینیستی در تمام تاریخ جنبش کمونیستی است که رهبری حزب کمونیست شوروی و مخصوصاً "رفیق استالین در آن مقطع زمانی، که برای آینده جنبش کارگری و اتحاد شوروی مسأله مرگ و زندگی بود، انجام داد. جالب اینکه سیاست نظامی و صنعتی شدن شوروی در جهت تدارک جنگی در آن هنگام بشدت مورد حمله با اصطلاح "چپ های اروپائی و مخصوصاً "حزب رویزیونیست قرار گرفت.

حمایت می‌کردند و وجود این اقشار در پشت جبهه، موجودیت رژیم سوسیالیستی را در صورت یک تعرض امپریالیستی مورد سؤال قرار میداد. در مقابل چنین خطری دولت شوروی مجبور بود اولاً "باز تولید گسترده را در اقتصاد شوروی سرعت بدهد و آهنگ انباشت سوسیالیستی را افزایش دهد. باین منظور می‌بایست در حلقه اول از اقتصاد روستائی روسیه که قسمت اعظم اقتصاد آن کشور را تشکیل می‌داد تغذیه کند و تا می‌تواند صنایع پایه برای اقتصاد سوسیالیستی ایجاد نماید. چون بدون چنین صنایعی امکان پیشرفت جهش‌آسا حتی برای کشاورزی وجود نداشت و شوروی نمی‌توانست در میان دنیائی دشمنکام اقتصاد خودبسندۀ سوسیالیستی را بر پا کند. ثانیاً "اگر اقتصاد کالائی خرد بسرعت نمی‌توانست به اقتصاد سوسیالیستی و یا لاقبل به اقتصاد تعاونی تبدیل شود امکان برنامه ریزی سوسیالیستی در سرزمینهای روسیه از بین میرفت. همانطور که لنین گفته بود روسیه خرده بورژوازمین کشور جهان بود و طبیعی است که اقتصاد سوسیالیستی در این چنین کشوری باسانی نمیتوانست حفظ شود، مخصوصاً "اگر در رابطه با این اقشار خرده بورژوازی وسیع به مامشات رفتار میشد. ثالثاً "خطر سیاسی کولاکها را میبایست از بین برد. چون همانطور که در بالا اشاره شد این گروههای اجتماعی از بدترین انواع ارتجاع حمایت می‌کردند. همه این ملاحظات، دولت شوروی را وادار کرد که برای سوسیالیزه کردن اقتصاد شتاب بخرج بدهد و طبیعتاً "چنین شتابی نمیتوانست انعکاس نامطلوبی در میان اقشار میانی نداشته باشد. واقعیت این است که در دوره بعد از جنگ داخلی، امپریالیسم جهانی از طریق جبهه داخلی در سرزمین شوراها عمل می‌کرد و پرولتاریا، حتی باکراه هم شده، مجبور بود در این جبهه به مبارزه‌ای ناخواسته و تا اندازه‌ای زودرس دست بزند. بعلاوه طبیعی است که برای ساختن جامعه‌ای نو، آنهم در شرایط یاد شده، بناچار اتکاء به تخصص و متخصصین جنبه حیاتی پیدا میکرد. می‌بایست از طریق تشویق و از طریق محرکهای مادی به تربیت کارشناسان پرداخت

و این کارشناسان در تمام این دوره واقعا " حکم کیمیا را داشتند . هنوز برنامه پنج ساله سه گانه اول به اتمام نرسیده بود که جنگ جناپتکارانه امپریالیسم بدست نازیهای آلمان سرزمین شوراها را به خاک و خون کشید . صدمات دوران جنگ ، که شاید در تاریخ بشر اگر نه بی سابقه ، کم سابقه بود و دوران سخت بازسازی بعد از جنگ ، باز هم فشارهای زیادی بر جامعه شوروی و اقتصاد آن وارد ساخت . در این دوره ، در عین حال یک سلسله اشتباهات و نادیده گرفتن اصول سانترالیسم دمکراتیک در درون حزب کمونیست شوروی صورت گرفته بود که نمی توانست بازتاب منفی در اذهان مردم نداشته باشد . خروشچف در چنین مقطعی از زمان ظاهر میگردد و بیان کننده ناموزونی ها و اختلالاتی می گردد که در طول دوره هایی که اشاره شد ، در جامعه شوروی ریشه دوانده بود . خروشچف که بیشتر بیان کننده منافع قشرهای متخصص و تکنوکرات در جامعه شوروی بود ، با استفاده از خستگی مردم شوروی از جنگ و تنفرشان نسبت به درگیریهای نظامی که امپریالیستها براه انداخته بودند و با بهره برداری از ضعف حزب ، که در دوران بعد از جنگ مخصوصا " بشدت در نتیجه سیاستهای اشتباه آمیز رفیق استالین صدمه دیده بود ، اینک بعنوان مبشر رفاه و خوشبختی برای مردم شوروی ، در سکوی اول رهبری شوروی جای می گیرد . اشتباه خواهد بود که عروج خروشچف رابه قدرت یک کودتای نظامی بدانیم همانطور که بعضی از منتقدین او چنین می پندارند . خروشچف متأسفانه محصول تمام حوادثی بود که در دوره های قبل اتفاق افتاده بودند . خروشچف تنها یک نفر نبود که تمام شرارتها را ناشی از خود وی بدانیم . چنین نظری ناشی از اصول غیر علمی و غیر مارکسیستی است . غالبا " طرفداران خروشچف در مورد استالین همان برخوردی را می کنند که مخالفان خروشچف در مورد او . بنظر ماصر فنظر از نیت هر یک از طرفین ، این دو گروه هر دو از روش واحدی تبعیت می کنند که از نظر ماکاملا " نادرست است . فرد و یا گروهی کوچک در تفکر علمی نمی توانند جایگاهی داشته باشند ، بلکه حداکثر اینها

بیان کنندگان گروه‌های اجتماعی و اوضاع تاریخی خاصی می‌باشند. تجدید نظر طلبی خروشچفی بشارتی بود برای لایه‌های روشنفکری در جامعه شوروی که در دوران استالین، بواسطه سیاست‌های عمدنا "درست ولی گاهی غیر دموکراتیک بشدت زیر فشار بودند. خلاصه بنظر ما علت ظهور تجدید نظر طلبی خروشچفی در حزب کمونیست اتحاد شوروی قدرت گرفتن لایه‌های از تکنوکراتها و کادرهای متخصص در جامعه شوروی بود. این قشر در مرحله معینی از تاریخ شوروی، در نتیجه شرایطی که در بالا اشاره شد بیش از حد مجاز وزن پیدا کرد و به اهرمهایی در دولت شوروی و در نهادهای اقتصادی اجتماعی جامعه شوروی، بویژه در حزب کمونیست دست یافت که با قدرت طبقه کارگر شوروی غیر متناسب بود و تحت شرایطی تاریخی، سیاست پرولتری دولت شوروی و خط مشی کمونیستی حزب کمونیست اتحاد شوروی را دچار اختلال کرد و مخصوصاً "در عرصه بین المللی ضربات وحشتناکی به اعتبار جنبش کمونیستی وارد ساخت و بصورت یک رویزیونیسم تمام عیار ظاهر گردید.

— منتقدین رویزیونیسم خروشچفی در ایران و در جنبش کمونیستی.

اینک به کسانی بپردازیم که بعد از ظهور خروشچف به انتقاد از رویزیونیسم او پرداخته‌اند. بسیاری از این انتقادات در اوائل برای جنبش کمونیستی فوق العاده سازنده و بسیار مفید بود و می‌توان گفت ماهیت تجدید نظرهای خروشچفی را بر ملا ساخت، ولی بعضی از این منتقدین بتدریج از حد بررسی تجدید نظرهای خروشچفی فراتر رفتند و در پس پشت این انتقادات به رویزیونیسم خروشچف، نوعی سوسیالیسم لانه کرد که مسلماً "سوسیالیسم پرولتری و مارکسیستی نبود. در جامعه ما بسیاری از این منتقدان رویزیونیسم جدید، خود به رویزیونیست‌های تمام عیاری تبدیل شدند که در نهایت برای اثبات بافته‌های فکری خود بهر دری می‌زنند و حتی از انکار کل جنبش کمونیستی ابائی ندارند. متأسفانه دیده میشود که از تئوریهای این عناصر بعنوان تئوریهای سیاسی در دوران جنبش کمونیستی اسم برده میشود، در

حالی که اینان خود اعلام می کنند که متحدان امپریالیسم هستند (در این مورد منظور ما طرفداران "تئوری سه جهان" است و تمام کسانی که بنحوی از انحاء و "از در عقب" این تئوری را توجیه می کنند). انتقاد از رویزیونیسم خروشچی بیشتر به وسیله حزب کمونیست چین و برهبری مائوتسه دون دامنه پیدا کرد و در این رابطه بود که ظاهراً "تئوری های انقلاب فرهنگی" و "اندیشه های مائوتسه دون" بطور رسمی اعلام گردید. از آنجا که غالب "طرفداران" ایرانی مائوتسه دون، و منتقدان رویزیونیسم شوروی در واقع جز تکرار نظرات آنها چیز دیگری انجام ندادند، ما برای بررسی، همین نظرات حزب کمونیست چین را انتخاب می کنیم و اگر جایی لزومی پیدا کرد به مائوتست های ایرانی نیز اشاره می کنیم. در انتقاد از رویزیونیسم جدید مسائلی مطرح گردید که به "اندیشه های مائو" در چین شهرت پیدا کرد. اگر منظور از اندیشه های مائو جمع بندی تجربیات انقلاب چین و جمع بندی تجربیات پاره ای از کشورهای زیر سلطه بود، بی تردید ما با این اندیشه ها مخالفتی نداشتیم. ما صریحاً اعلام می کنیم، که این تجربیات را جزئی از گنجینه دانش مارکسیست - لنینیستی میدانیم. سهم انقلاب چین و بی تردید سهم رهبری مائوتسه دون در بارور کردن این تجربیات هرگز نمی تواند مورد انکار هیچ کمونیستی قرار گیرد. ولیکن میدانیم که منظور از "اندیشه های مائوتسه دون" فقط این تجربیات نیست بلکه عمدتاً نظراتی است که رفیق مائو در مورد انقلاب فرهنگی، ساختمان سوسیالیسم، حزب و جز اینها داشته است و یا بهتر است بگوئیم از اواخر دهه ۵۰ پیدا کرده است. برای ما در این مورد سئوالاتی جدی مطرح میشود. سئوالاتی که نه درباره سیاست خارجی چین یا انحراف بعد از مائو در چین، بلکه درباره خود "اندیشه های مائو" است. ما معتقدیم که اگر منظور از "مائو تسه تونگ اندیشه" همین مسائل اخیر باشد می توان گفت حتماً "مائوتسه تونگ مسائل بسیار جدیدی درباره سوسیالیسم مطرح ساخته است. می توان با مائوتست ها هم صدا شد که "مائوتسه تونگ اندیشه" وجود دارد لیکن

برخلاف مائوئیست ها ناگزیر خواهیم بود بگوئیم که این اندیشه ها نه "فارسوم" در تکامل مارکسیسم ، بلکه انحرافی از مارکسیسم است . در رابطه با مسأله رویزیونیسم ، مائوتسه تونگ لزوم گسترش صنایع را در سراسر کشور مطرح ساخت و از آنجا که کمان میکرد علت انحرافات خروشچفی در شوروی نکیه روی صنایع بزرگ و متمرکز بود این مسأله را مطرح ساخت که در تمام دهات باید کوره های ذوب فلز ایجاد گردد . در این مورد سؤال می کنیم آیا از لحاظ تاریخی صنعت می تواند گرایش به تمرکز و تجمع نداشته باشد ؟ آیا می توان صناعی ایجاد کرد که از این قانون عام تکامل صنایع تبعیت نکند ؟ سؤال می کنیم آیا خصلت تمرکز و تجمع در صنعت نوین ، یک خصلت ضرورتا "بورژوازی" است ؟ آیا می توان صنایع مدرن با بهره دهی بالا بوجود آورد بی آنکه متمرکز باشد ؟ البته اگر منظور از صنعت ، صنایع کوچک و "مانوفاکتوری" باشد ، مسلم است که صنایع پراکنده می تواند معنی پیدا کند . ولی میدانیم که راز صنعت مدرن در بهره دهی بسیار بالای آن نهفته است . و این بهره دهی بالا در ارتباط علی با تمرکز و تجمع قرار دارد . چگونه میتوان در کشوری مانند چین صنایع مدرن و نیرومند بوجود آورد ، بی آنکه تمرکز و تجمع صورت گیرد ؟ میدانیم که این موضوع یکی از موضوعات مورد اختلاف میان مائوتسه تونگ و لیوشائوچی بود . و هم اکنون می توان دید که حق با کدام بوده است . بدون صنایع مدرن چگونه می توان کشاورزی را مدرنیزه کرد و قسمت اعظم جمعیت یک کشور دهقانی را از زندگی عقب مانده روستائی نجات داد ؟ آیا مگر نه این است که کشاورزی صنعتی ، فقط میتواند دهقانان را از رنج اعصار و قرون و از عقب ماندگی فرهنگی نجات دهد ؟ و مگر نمایان است که کشاورزی نوین بدون صنایع نوین معنی ندارد ؟ چگونه می توان بدون صنایع مدرن ، کشاورزی مدرن و دهقانان با فرهنگ پیشرفته بوجود آورد ؟ حتی اگر بپذیریم که تمرکز و تجمع صنایع ، بوروکراتیسم بهار می آورد (که البته چنین درکی از نظر ما کاملا " نادرست و غیر مارکسیستی است) در طرف مقابل آیا این خطر وجود ندارد که سوسیالیسم از طریق

دهقانان و مالکیت خرده بورژوازی مورد تهدید قرار گیرد؟ آیا می توان در کشوری که قسمت اعظم جمعیت آن از طریق کشاورزی سنتی امرار معاش می کنند، که در آن طبیعت نقش بسیار بزرگی در زندگی انسانها ایفاء می کند و بنا بر این دهقانان برای محصول خوب چشم بآسمان دوخته اند، از آگاهی سوسیالیستی، از تحقق تسلط انسان بر طبیعت سخن گفت؟ دهقانی که تحت فشار عقب ماندگی تولید، فرهنگ سنتی خود را از میان نبرد و از دست خرافات اعمار و قرون نجات نیابد. آیا می تواند نسل سوسیالیستی و کمونیستی برای فردای جامعه تربیت کند؟ آیا در این جامعه صرفاً با دادن شعارهای سوسیالیستی می توان جای خالی نیروهای تولیدی مدرن را پر کرد؟ در چنین جامعه ای که صنایع مدرن مسلط نشده است. آیا می توان از تقسیم کار پیشرفته در تولید سخن گفت؟ آیا میتوان به باروری تکنولوژی جدید و علوم جدید که با آن رابطه ناگسستگی دارد امیدوار بود؟ و اگر این همه ناممکن باشد چگونه میتوان از تحقق سوسیالیسم در چنین جامعه ای سخن بمیان آورد؟ سوالات ما در این زمینه می تواند ادامه پیدا کند و طبیعتاً "موضوعاتی چون کمونهای خلق و جز آنها را نیز دربر بگیرد. در رابطه با این سوالات ما خواهان آن هستیم که ساختمان سوسیالیسم آنگونه که حزب کمونیست چین در مورد شوروی مورد انتقاد قرار می دهد و در چین با جزاء می گذاشت، از طرف کمونیستهای ایران مورد ارزیابی و بررسی مجدد قرار گیرد. با اعتقاد ما چنین بررسی هائی تمام آنچه را که بنام اندیشه مائوتسه دون نامیده میشود زیر علامت سؤال قرار خواهد داد. تزه های حزب کمونیست چین درباره از میان بردن فاصله بین کاربندی و فکری نیز بسیار مورد تردید میباشد. بنظر نمی رسد که بتوان این فاصله را از طریق از میان بردن کار فکری پرکرد. این نوع راه حل، در واقع دعوتی است برای بازگشت به قرون وسطی، به صومعه های مسیحی که در آن رهبانان روزهای خود را بین فعالیت فکری و بدنی تقسیم میکردند و در آزمایش رهبانی شهوات نفس را از میان میبردند و خود را برای ملکوت آسمان آماده

میکردند. شاید بی جهت نبود که مارکس در اعتراض با انواع سوسیالیسم های ریاضت کشانه خرده بورژوازی از "سوسیالیسم صومعه" سخن میگفت. بگمان ما اگر استادان الکترونیک بیل بزنند فاصله کار فکری و کاربردی از بین نمی رود! بلکه برای همیشه بر جای میماند. فاصله کار فکری و یدی یک واقعیت تاریخی است و فقط در متن یک تکامل تاریخی، با گسترش قدرت تولیدی جامعه و رشد نیروهای تولید می تواند از میان برود. چنین شکافی از طریق موعظه و ریاضت کشی هرگز نمی تواند از میان برود. مائوتسه تونگ که می ترسید در چین نیز مثل شوروی متخصصین قدرت بگیرند سعی می کرد از راههای مختلفی جلو چنین قدرت گیری سیاسی آنها را بگیرد. ولی راههایی که برای مقابله با آن در پیش گرفت باید حقا "اعتراف کرد که بدترین راههای ممکن بودند."

کارشناسان در چین در یک آزمایش تاریخی پیروز شدند و اینک بدترین تسلط کارشناسان را در چین شاهد هستیم. بیهوده است اگر بخواهیم با چند فحش به تنگ شیائوپینگ و هواکوفنگ قضیه را فیصله بدهیم. اینها نتیجه منطقی و حتمی "مائوتسه تونگ اندیشه" در چین هستند. زمینه پیروزی تنگ شیائو پینگ در یازده سال تسلط و آزمایشهای مکرر مائوتسه تونگ اندیشه آماده شده است. اندکی دربارۀ انقلاب فرهنگی صحبت کنیم. بنظر ما ثوئیست ها این ترمجور مائوتسه تونگ اندیشه بشمار میرود. تز انقلاب فرهنگی در جنبش مارکسیستی نازکی ندارد. ولی آنچه مائوتسه تونگ مطرح

۱ - برای داشتن تصویری نسبتاً رئالیستی از این نوع ماجراها به کتاب: (Hundred days war: cultural revolution

in Peking University)

از انتشارات "مانتلی ریویو" که بوسیله یک مائوتیست دوآتشه آمریکائی نوشته شده است مراجعه کنید.

می‌کند بی‌تردید کاملاً" بی‌سابقه است. و حقا "بایستی بمنزله" فاز سوم" (۱) اندیشه مارکسیستی تلقی گردد. تئوری مائو در این مورد چیست؟ مائوسه تونگ می‌گوید در جامعه سوسیالیستی بتدریج بوروکراسی رشد میکند و نیرومند میگردد. برای اینکه جلو آن گرفته شود بایستی از پائین با آن درافتاد. بنابراین هرچندگاه یکبار بایستی یک انقلاب فرهنگی صورت گیرد که بتواند جلو این تحجر را بگیرد و دمکراسی را به کشور بازگرداند. مائو در بسیاری از مصاحبه‌ها و گفتگوهایش چنین انقلاب فرهنگی را از هر هشت یا ده سال یکبار لازم می‌داند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا در جامعه سوسیالیستی چنین قشر بندی در قدرت صورت میگیرد؟ آیا نمی‌توان ترتیبی اتخاذ کرد که احتیاجی باین تگانهای تناوبی وجود نداشته باشد؟ مثلا " نمی‌توان از طریق مکانیسم سانترالیسم دمکراتیک، ایجاد شوراها و دیگر نهادهای سوسیالیستی تدابیری اتخاذ کرد که دائما" از این نوع قشر بندی و تحجر جلوگیری شود و بطور متوالی و مستمر با این نوع گرایش‌ها مبارزه گردد؟ ظاهرا "دیدگاه کمونیستهای چین در این مورد بسیار بدبینانه است.

در این صورت این سؤال پیش می‌آید که آیا در جامعه سوسیالیستی آنتاگونیسیم حاکم است؟ اگر پاسخ باین سؤال مثبت باشد باید پرسید فرق کیفی میان نظام سوسیالیستی با نظام های غیر سوسیالیستی چیست؟ در صورتی که پاسخ منفی باشد بایستی پرسید پس علت قشر بندی و تحجر کدام است؟ حال بفرض که قبول کنیم در جامعه سوسیالیستی بصورت تقدیر آمیزی قشر بندی صورت می‌گیرد، باز این سؤال مطرح میشود که آیا می‌توان از طریق انقلاب فرهنگی که مائوسه تونگ توصیه می‌کند جلو آن را گرفت؟ در این انقلاب فرهنگی چه گروه اجتماعی با چه گروه اجتماعی بایستی مبارزه کند؟ کدام ارگانهای سیاسی و فرهنگی بایستی این انقلاب را هدایت و رهبری کند؟ وجه تضمینی وجود دارد که خود این ارگانها دچار بوروکراتیسم نگردند؟ آیا میشود فرض کرد که در جامعه ای بطور اساسی بوروکراتیسم

مستقر گردد ولیکن سازمانهای خاصی بواسطه سرشت ذاتی خود از این قاعده مستثنی باشند؟ اگر چنین سازمانهایی وجود دارد مختصات آنها کدام است؟ مسلماً شناختن خصوصیات این نوع سازمانها بسیار آموزنده خواهد بود. در اینجا بزرگترین علامت سؤال، که بنظر ما برای تمام اندیشه مائوتسه تونگ تعیین کننده است در مقابل ما قرار میگیرد:

اگر ضرورت انقلاب فرهنگی را آنطور بپذیریم که مائوتسه تونگ توصیه می کند بلافاصله این سؤال مطرح میگردد: انقلاب فرهنگی از طریق حزب یا علیه حزب؟ پراتیک انقلاب فرهنگی چین و تزهای مائو در این مورد ظاهراً "شق دوم یعنی" انقلاب علیه حزب" را توصیه می کند. عدهای ممکن است از این گفته ما برآشوبند ولی گناه از ما نیست، حقایق تلخ همیشه بعلت اینکه تلخ هستند گناهکارند. در انقلاب فرهنگی شعار "خط الرأس را بتوب ببندید!" شعار بسیار معروفی بود که در چهار گوشه جهان صدا کرد و تحسین روشنفکران لیبرال کشورهای سرمایه داری را برانگیخت. اگر قبول کنیم که "صدرمائو" حزب نیست، اگر قبول کنیم که "صدرمائو" در کمیته مرکزی حزب در اقلیت قرار گرفته بود و اگر قبول کنیم که "صدرمائو" برای پیش بردن حرف خود جوانان را علیه کمیته مرکزی حزب شوراند، بایستی بی تردید نتیجه بگیریم که انقلاب فرهنگی علیه حزب صورت گرفت. البته مائوتیست های فکور وطنی ممکن است بگویند در رهبری حزب عدهای بودند که این انقلاب را رهبری می کردند. در جواب خواهیم گفت آری تردیدی در این مورد نداریم ولیکن این عده اقلیتی در کمیته مرکزی بودند و اصول پرستش شخصیت مائوتسه تونگ در این سالها بازتابی از همین در اقلیت بودن کسانی بود که تلاش می کردند ضعف خود را با استفاده از محبوبیت مائو در بین توده های چین جبران کنند بنا براین بزرگترین نمایش پرستش رهبری را در تاریخ بوجود آوردند. داستان "کتاب سرخ" بهمین دوره تعلق دارد. مناسفانه ما بشیوه بسیاری از مائوتیست ها نمی توانیم با گفتن یک جمله بی معنی که "بله اینکار اشتباه بود" از روی مضحک ترین بالماسکه

در تاریخ جنبش کارگری بگذریم . ما مجبوریم در اینجا درنگ کنیم و از خود بپرسیم چگونه شد که چنین ماجرائی پیش آمد؟ چگونه شد که حزبی که میخواست جلو بوروکراتیسم ، جلو تحجری که بر سر راه ابتکار خلاق توده‌ای سبزمیشود ، و جلو فرد پرستی را بگیرد خود بدترین فرد پرستی را در تاریخ جنبش کمونیستی براه انداخت؟ آری انقلاب فرهنگی ، بوسیلهٔ گارد سرخ ، یعنی بوسیلهٔ جوانان کم سن و سال و علیه حزب و رهبری آن صورت گرفت و این تصادفی نبود . نمی‌توان گفت در فرآیند انقلاب فرهنگی اشتباهاتی عملی رخ داده است ولی خود ایدهٔ انقلاب فرهنگی مائوتسه تونگ صحیح میباشد ، این نتیجهٔ منطقی همان مقدماتی بود که خود مائوتسه تونگ چیده بود . چون اگر در تزه‌ای مائو دقت شود دیده خواهد شد که فساد همیشه در مراکز قدرت شکل می‌گیرد و بنا بر این حزب کمونیست نیز که در یک کشور سوسیالیستی نیرومندترین سازمان سیاسی بشمار میرود ، نمی‌تواند از این قاعده مستثنی باشد ، و اگر کسی بخواهد این استثنا را قائل شود بلافاصله با این سؤال کاملأ "منطقی و بحق روبرومی‌گردد که چرا حزب کمونیست مثل سایر نهادها و مراکز قدرت که در تئوری مائو مرتباً " دچار تخریب میشوند ، مشمول این قاعده و قانون نمیشود؟ آری در تزمائوتسه تونگ انقلاب فرهنگی بایستی علیه حزب صورت بگیرد . در این صورت می‌پرسیم تکلیف حزب و تئوری حزب طراز نوین لنین در چنین جامعهای چه میشود؟ تکلیف سانترالیسم

۱ - یکی از مختصات جالب انقلاب فرهنگی چین این بود که تئوریسین این انقلاب از آغاز تا انجام ، خود در عین حال قدرتمندترین فرد هم بود و در نتیجه در رأس رهبری بر تحقق عملی این تئوری نظارت هم داشت و علاوه بر این تئوری مزبور تقریباً " یک دهه" بدون مانع جدی آزموده شد و بنا بر این یک تجربهٔ خفه شده نیست و نتایج منطقی خود را کاملأ " بروشنی نشان داده است . بنا بر این درستی یا نادرستی آن را در تئوری و پراتیک بروشنی می‌توان از خود این تجربه استنتاج کرد .

دمکراتیک و تبعیت سازمانهای پائین از سازمانهای بالا چگونه خواهد شد؟ تکلیف ساختمان سوسیالیسم آنگونه که از طرف مارکس، انگلس و لنین مطرح شده است چگونه خواهد بود؟ و مهمتر از همه اینها تکلیف دیکتاتوری پرولتاریا چه خواهد شد؟ دیکتاتوری پرولتاریا از چه کانهائهای اعمال خواهد کردید؟ آیا مادر جامعه سوسیالیستی اصولاً "به دولت اعتقاد داریم یا نه؟ آیا میخواهیم دولت پیش از آنکه از لحاظ تاریخی علت وجودی خود را از دست بدهد از طریق مبارزات از پائین در هم بشکند؟ تازه اگر هم بخواهیم شورش از پائین، دولت را اصلاح کند آیا بالاخره بایستی سازمانی باشد که این شورش را آگاهانه رهبری کند؟ اگر بگوئیم باید باشد این سؤال مطرح میشود که چرا فرآیند تدریجی در خود این سازمان عمل نمی کند؟ و اگر در این سازمان هم که بطور خیالی فرض میشود، اگر فرآیند تدریج شروع شد چکار باید کرد؟ چه تضمینی وجود دارد که سازمانهای فاسد دیگر این سازمان ذاتاً "معصوم را آلوده نکنند؟ و اگر بگوئیم احتیاجی به سازمان رهبری کننده شورش مردم عدالتخواه وجود ندارد در این صورت آیا ما دچار پرستش خودبجودی نشده ایم؟ در این صورت آیا ما نمی گوئیم که آگاهی سوسیالیستی از اعماق تاریخ جامعه برمیخیزد؟ در این صورت سوسیالیسم نه یک آگاهی تاریخی بلکه یک خصلت ذاتی در توده هاست، که مثلاً "پانصدسال قبل نیز می توانست وجود داشته باشد. آیا اصولاً" ما اعتقاد داریم که قدرت فساد می آورد؟ در این صورت چرا عقاید باکونین را در این مورد نپذیریم؟ آیا انگلس در مباحثاتش با دورینگ اشتباه می کرد که میگفت قدرت انقلابی نه تنها فساد نمی آورد بلکه زمینه فساد را از بین میبرد؟ و بالاخره این سؤال در مورد ترانقلاب فرهنگی مطرح میشود که چرا این انقلاب از هر چند سال یکبار صورت نگیرد بلکه از هر هشت سال یکبار باشد؟ اگر دوری بودن این انقلاب را قبول کنیم نمی توانیم از پذیرش این دوری بودن، بی واسطه طول دوره را هم استنتاج کنیم. برای روشن شدن مسأله مثالی می زنیم: مارکس علت دوری بودن بحرانهای سرمایه

داری را توضیح می‌دهد ولیکن میدانیم که مدت دور را از همین استدلال دوری بودن استنتاج نمی‌کند. حال در مورد انقلاب فرهنگی باید بررسییم که چرا این انقلابات از هر هشت سال یکبار ضرورت پیدای کند و مثلا "از هر هشتاد سال یکبار ضروری نمی‌شود؟ یا طرفداران مائوتسه تونگ گمان می‌کنند حکمتی در این مدت خاص نهفته است؟ بهترین نیست با توضیح خود این مدت را تبیین کنند؟ از همه اینها گذشته انقلاب فرهنگی آنطور که در تئوری مائوتسه تونگ طرح می‌گردد بیشترین انقلاب سیاسی شباهت دارد، چون اگر کادرهای بالای رهبری، قدرت را قبضه کنند و با سانی نخواهند از قدرت خود صرف نظر کنند (که در تئوری فرض بر این گذاشته شده است) در این صورت فشار از پائین‌آیا اجبارا ناگزیر خواهد شد این قدرت را در هم بشکند؟ ممکن است عده‌ای بگویند این انقلاب شکل مسلحانه نخواهد داشت بلکه از طریق فشار سیاسی، کادرهای بالا را اصلاح خواهند کرد. در جواب می‌گوئیم اولاً هیچ کس نمی‌تواند تضمین بکند که حتما این انقلاب شکل نظامی پیدا خواهد کرد. چون اگر قدرتهای بالا نخواهند از مواضع خود عقب نشینی کنند و پائینی‌ها کوتاه نیایند، ناگزیر شکل نظامی مبارزه نیز مطرح میگردد. ثانياً مهم این نیست که شکل نظامی در این انقلاب مطرح میشود یا نه، مهم این است که قهر بمعنای تاریخی کلمه در اینجا دیده میشود، وگرنه احتیاجی به تئوری سیکلیک انقلاب نبود. خصلت دوری نشان دهنده این است که بطور مستمر و تدریجی تضادها حل نمی‌گردند و بنا بر این جمع می‌گردند و در یک نقطه معین کیفیت جدیدی پیدای کنند. و همه اینها خصلتهای یک انقلاب سیاسی را دارند. در این صورت این سؤال مطرح می‌گردد. آیا انقلاب بسک ضرورت عینی است یا یک قرار داد؟ اگر قبول کنیم یک ضرورت عینی است و این ضرورت عینی از یک علیت دیالکتیکی سرچشمه می‌گیرد، دیگر نمی‌توان بطور دقیق برای آن مدت و دوره تعیین کرد. بحرانهای سیکلیک سرمایه داری باین علت که به حوزه سیاست مربوط نمیشوند تقریبا "بطور دقیق و بقول مارکس با دقت علوم طبیعی قابل پیش-

بینی هستند ولی میدانیم که انقلابات و بطور کلی فرآیندهای مربوط به روبنا هرگز چنین نیستند و این خطرو وجود دارد که هیأت حاکمه که سرنگونی خود را در پایان سیکل پیش بینی می‌کند، در طول سیکل دست با اقداماتی میزند که جلوشورش را بگیرد، خلاصه اینکه نمی‌توان از این تئوری بهیچ وجه در صورت علمی آن دفاع کرد، و نمی‌توان آن را در کنار سایر تئوریهای مارکسیستی قرار داد و دچار تناقض نگردید.

با توجه به باهامات بالا خواهان یک بررسی عمقی در مورد اندیشه‌های مائوتسه دون هستیم. دقت شود ما در این سئوالات هیچ اشاره‌ای به سیاست خارجی، به روشهای رهبری فعلی چین و مسائلی از این قبیل نکردیم. ما خواهان بحث در خود اندیشه‌های مائوتسه دون هستیم. بنابراین "طرفداران" مائوتسه دون و همه آنها تیکه‌گمان می‌کنند "مائوتسه تونگ اندیشه" مرحله سوم تکامل مارکسیسم میباشد، نمی‌توانند با اشاراتی به "اشتباهات" — پاسخ ما را داده باشند. هر کسی که ادعای دفاع از این تئوری را دارد بایستی از کل نظرات او درباره ساختمان سوسیالیسم و انقلاب فرهنگی دفاع کند و اینک به مسائل دیگر درباره جامعه شوروی که عمدتاً "از طرف حزب کمونیست چین رهبری مائوتسه دون مطرح شده‌اند می‌پردازیم:

درباره ساختمان سوسیالیسم در شوروی بزرگترین مسأله‌ای که رهبران چین در گذشته، یعنی در دوره انتقاد اولیه از تجدید نظر طلبی در شوروی، روی آن انگشت می‌گذاشتند مسأله "مشوق‌های مادی و اقتصادی" بود. تردیدی نیست که استفاده یکجانبه از "مشوقهای مادی" در دراز مدت نتایج سوئی می‌تواند در ساختمان سوسیالیسم داشته باشد ولیکن مسأله در اینجا این است که رهبری چین و کسانیکه به تبعیت از آن در سراسر جهان و از جمله در کشور ما، از روش شوروی نسبت به مسأله مشوقهای مادی انتقاد می‌کردند، خود چه الگویی در ذهن داشتند. آنچه در چین پیاده شد نادیده گرفتن کامل مشوق‌های مادی بود که طبعاً "به نوعی اتوپسیسم در باره ساختمان سوسیالیسم می‌انجامید، در این مورد سؤال ما این است

که آیا در مرحلهٔ سوسیالیسم که هنوز باصطلاح داغ جامعه طبقاتی برجای مانده است می‌توان بدون تشویق مادی و بی‌توجه به عوامل اقتصادی در تلاش و کوشش انسانها سوسیالیسم را پایه ریزی کرد؟ در این صورت تکلیف شعار معروف "از هر کس بقدر توانش و به هر کس بقدر کارش" چه میشود؟ غالبا "فراموش میشود که ما با انسانهایی سروکار داریم که همیشه پای در درون همین زمین خاکی دارند. آیا نادیده گرفتن مشوق های مادی بطور یکجانبه موجب اختلال در ساختمان سوسیالیسم نمی‌گردد؟ همانگونه که توجه یکجانبه و روی آوردن بی‌قید و شرط به این مشوق ها نیز موجب ابقاء پرستش کالائی است. بهتر است مائوئیست ها برای ما توضیح بدهند که در دورهٔ یازده سالهٔ انقلاب فرهنگی در مجموع، سیاست رهبری چین در این مورد نتایج مثبت بهار آورده است یا نتایج منفی بوده است؟

حزب کمونیست چین بعد از ظهور تجدید نظر طلبی در شوروی، در اوائل بصورت شرمگینانه و بعدها باصراحت اعلام داشته است که جامعهٔ شوروی یک جامعهٔ سرمایه داری است و این ادعا امروز یکی از مسلمات اعتقادی مائوئیست ها شده است. قبل از ورود در بحث نکته‌ای را یادآوری کنیم: اگر دلائل وجود سرمایه داری در جامعهٔ شوروی ظهور پدیده‌های رویزیونیستی در خط مشی حزب کمونیست شوروی باشد همین قاعده را هم اینک در مورد چین نیز باید تعمیم داد. چون مواضع چین در حال حاضر (مخصوصا " بعد از مرگ رفیق مائو، گرچه در سالهای آخر دوران زندگی او نیز چنین بود) آشکارا رویزیونیستی است و این حقیقت از طرف پارامی ازرقای طرفدار حزب کمونیست چین در ایران نیز اخیرا پذیرفته میشود. اگر بتوان از وجود رویزیونیسم به وجود سرمایه داری در یک کشور سوسیالیستی پی برد حتما " چین نیز یک کشور سوسیالیستی نیست بلکه یک کشور سرمایه داری است. لیکن با یک تفاوت آشکار: اگر شوروی بعد از ساختمان وسیع کشور، بعد از صنعتی شدن و نیرو گرفتن پرولتاریا سرمایه داری شده است در چین بدلیل وجود دریائی از دهقانان و فقدان صنایع نوین و پرولتاریای

نیرومند این فرآیند بازگشت به سرمایه داری قاعدتا " باید بسیار سریع تر باشد و با اصطلاح چین در این حوزه بایستی " یک شبه ره صد ساله " برود. منظور این است که مائوئیست ها حق ندارند با همان منطق خود درباره چین قضاوت نکنند. آنان نمی توانند صرفا " به محکوم کردن سیاست خارجی چین بپردازند، این رفقا نمی توانند صرفا " از رویزیونیسم در چین سخن بگویند، بلکه بنا به منطق خودشان بایستی از سرمایه داری در چین سخن بگویند. بایستی قاعدتا " از توسعه طلبی در چین سخن بگویند والی آخر. در حالیکه دیده میشود اینان با عقب نشینی از بعضی مواضع در صدد حفظ جوهر اصلی مواضع قلبی خود هستند. غرض این نیست که چین را کشوری سرمایه داری بنامیم. (که ما چنین اعتقادی نداریم) و یا شوروی را یک کشور سوسیالیستی. منظور روشن کردن منطق بحث است. به بحثمان بازگردیم: چرا شوروی یک کشور سرمایه داری است؟ عده‌ای از مائوئیست ها بر این ادعای خود چنین دلیل می آورند: از آنجا که ایدئولوژی و خط مشی حاکم بر حزب کمونیست شوروی یک ایدئولوژی و خط مشی رویزیونیستی است و از آنجا که رویزیونیسم ایدئولوژی بورژوازی است، و از آنجا که روبنا همیشه از زیربنا تبعیت می کند، بنا بر این جامعه شوروی یک جامعه سرمایه داری است. البته نحوه استدلال این گروه از مائوئیست ها ممکن است اینقدر عریان نباشد که ما مطرح می کنیم ولی بی تردید نحوه استدلالشان همین است که گفتیم: در برابر این استدلال سئوالات متعددی برای ما مطرح می گردد: آیا رویزیونیسم ایدئولوژی طبقه بورژوازی است یا انعکاس ایدئولوژی بورژوازی در درون جنبش کارگری؟ همانطور که در بالا گفته شده است اگر بورژوازی را بحال خود می گذاشتند هرگز رویزیونیست نمی شد.

لنین و دیگر مارکسیستهای بزرگ در توضیح رویزیونیسم وجود آریستو کراسی کارگری و نیز گاهی عناصر خرده بورژوا را در جنبش کارگری مسئول دانسته‌اند. حال چگونه مائوئیست ها از آریستو کراسی کارگری و خرده بورژوازی، این چند پله را با تهور دن کیشوتی، به بورژوازی می پزند؟

و تازه آنهم بورژوازی بزرگ امپریالیست؟! همانطور که در بالا توضیح دادیم ممکن است بگویند در هر حال آنان که ایدئولوژی پرولتری را قبول ندارند در نهایت در خدمت بورژوازی و امپریالیسم قرار می‌گیرند. این استدلال کاملاً درست است ولیکن باید روی قیودی که در بالا تأکید کردیم توجه بشود. باید دید حزب کمونیست شوروی چه چیزهایی از ایدئولوژی پرولتاریائی را، و چگونه قبول ندارد؟ باید دید این قبول نداشتن آیا ضرورتاً از طرف بورژوازی است؟ یا در نهایت به منافع بورژوازی خدمت می‌کند؟ آنچه می‌خواهیم بگوئیم این است که در جامعه‌ای که بورژوازی بزرگ وجود دارد طبیعتاً هر نوع انحراف به سود آن طبقه تمام میشود و در نهایت هر نوع انحراف بورژوازی را تقویت می‌کند. ولی در جامعه‌ای که وضع چنین نیست نمی‌توان گفت حتماً "بورژوازی وجود دارد. می‌خواهیم بگوئیم در این جا یک استدلال وارونه وجود دارد و آن این است که چون در جوامع سرمایه‌داری رویزیونیسم در جنبش کمونیستی منعکس کننده منافع بورژوازی در درون جنبش کارگری است بنابراین در یک جامعه غیر سرمایه‌داری (که البته این را بعد اثبات خواهیم کرد) اگر بارویزیونیسم روبرو شدیم ضرورتاً بایستی بوجود بورژوازی بی‌بهریم. چنین استدلالی از لحاظ علمی بی‌پایه است و برای اثبات بی‌پایگی آن کافی است یکبار دیگر آن را بدقت تکرار کنیم. ممکن است در این مورد استدلال کرد که رویزیونیسم در حزب کمونیست شوروی در نهایت به منافع بورژوازی امپریالیستی جهانی خدمت می‌کند، ولی مسلماً از لحاظ منطقی نمی‌توان استدلال کرد که وجود رویزیونیسم در اندیشه‌های حاکم بر شوروی دلیل وجود بورژوازی در آن کشور است. ثانیاً، در این نوع استدلال این امر مسلم گرفته میشود که هر حادثه‌ای در روبنا دقیقاً مابازائی در زیربنا دارد. آیا این درک با ماتریالیسم تاریخی ضابنت ندارد؟ آیا ظهور هر فرقه فکری و سیاسی را حتماً با عامل زیربنائی واحدی توضیح می‌دهیم؟ مثلاً آیا اعتقاد به جبر فلسفی در همه جوامع بعنوان ایدئولوژی طبقه حاکم ظاهر می‌گردد؟ در

همه حوزه های فکری شاهد ظهور مجدد پدیده های در روبنا هستیم که بدلائلی متفاوت و گاهی حتی متباین با دلائل قبلی است. در این مورد هم آیا ظهور تجدید نظر طلبی در خط مشی یک حزب ضرورتاً " با همان دلائل سابق باید توضیح داده شود؟ بعبارت دیگر هیچ عامل روبنائی و تاریخی نمی تواند در این مورد تعیین کننده باشد؟ کسانیکه در این مورد درک درستی نداشته باشند آیا نباید در مارکسیست بودن شان تردید داشت؟ ثالثاً، در این استدلال این مسأله به تسامح برگزار شده است که گویا هر فکری ضرورتاً " از آن یک طبقه است. مثلاً " اگر لیبرالیسم مال بورژوازی است یا این استدلال هیچ خرده بورژوازی نمی تواند در این نگرش با بورژوازی سهیم باشد در حالیکه میدانیم در بسیاری از موارد حتی طبقه کارگر بعلت شرایط خاص محیطی و عدم آگاهی، عمیقاً " در لیبرالیسم می غلتد. اگر در استدلال این حضرات دقیق شویم، خواهیم دید که اینان می گویند چون در شوروی رویزیونیسم خط مسلط حزب است بنابراین طبقه سرمایه دار در شوروی وجود دارد. می پرسیم چرا طبقه سرمایه دار؟ مثلاً " نمیشود از قدرت گیری یک قشر غیر پرولتری سخن گفت؟ آیا هر انحراف ضرورتاً " بایستی از هستی یک طبقه نشأت بگیرد؟ آیا قشرهای میانی نمی توانند یک نظام فکری ارائه بدهند؟ در استدلال این آقایان نکته ای نهفته است که اگر منطقاً " تعمیم داده شود پایه های ماتریالیسم تاریخی فرو می ریزد. آن نکته این است: هر ایدئولوژی و حتی از این فراتر هر تئوری ضرورتاً " به یک طبقه اجتماعی تعلق دارد و مختص آن طبقه است. بنابراین یا باید پذیرفت که در یک جامعه غیر از طبقات اصلی هیچ نیروی دیگری وجود ندارد و نقش اقشار اجتماعی را، که گاهی در مقاطع تاریخی بشدت تعیین کننده میشوند، انکار کرد، و یا اینکه باید معتقد شد که اقشار اجتماعی نمی توانند هرگز منشاء اثری در روبنا و در دنیای اندیشه باشند. رابعا، " در استدلال از یک شیوه جزمی استفاده میشود و آن این است که چون رویزیونیسم انحراف از مارکسیسم است و چون مارکسیسم ایدئولوژی انقلابی طبقه کارگر میباشد

بنابراین اگر در یک حزب خطر رویزیونیستی مسلط شد آن حزب دیگر حزب پرولتری نیست و در چنین جامعه‌ای مسلما "بورژوازی وجود دارد. در جواب می‌گوئیم باید دید تجدید نظر در کجا و از کدام اصول صورت گرفته است: مثلا " آیا مفهوم انقلاب قهر آمیز برای حزبی که انقلاب سوسیالیستی را پشت سر گذاشته و حزبی که چنین انقلابی را پیش رو دارد یکسان و از اهمیت واحدی برخوردار است؟ برای روشن تر شدن مسأله مثالی بیاوریم: وقتی حزب سوسیال دموکرات آلمان در مورد انقلاب قهر آمیز تردید میکرد، آشکارا تاکتیک‌هایی در پیش میگرفت که امکانات پیروزی پرولتاریای آلمان را از بین میبرد بنابراین بطور مسلط رویزیونیست بود، چرا که در خدمت منافع بورژوازی آلمان در نهایت حرکت میکرد ولی اگر حزب کمونیست شوروی در مفهوم انقلاب قهر آمیز تردیدهایی از خود نشان میدهد، باید دید انقلاب قهر آمیز برای طبقه کارگر شوروی در مجموعه مفاهیم اندیشه مارکسیستی چه وزنی دارد؟ برای طبقه کارگر شوروی، انقلاب قهر آمیز بیشتر مسأله‌ای است فرعی تا محوری، باین دلیل ساده که این طبقه کارگر انقلاب قهر آمیز را پشت سر گذاشته است. بنابراین برای اینکه بفهمیم آیا حزب کمونیست شوروی بطور مسلط رویزیونیست هست یا نه؟ بایستی روی تئوری‌هایی که برای این کشور در مسیر سوسیالیسم تعیین کننده هستند تأکید کنیم. مثلا " اگر شوروی ساختمان سوسیالیسم را رها میکرد و در مسیر اقتصاد بازار حرکت می نمود مسلما " بطور غالب و مسلط رویزیونیست می بود. منظور از این استدلال این نیست که تئوری‌های حزب کمونیست شوروی در مورد انقلاب قهر آمیز رویزیونیستی نیست و یا گرایش مسلط رویزیونیسم نیست، بلکه منظور این است که گرایش مسلط رویزیونیستی در این مورد، نمیتواند بمعنای تسلط رویزیونیسم در حزب کمونیست شوروی باشد بدلیل اینکه مفهوم کلیدی در مورد طبقه کارگر شوروی انقلاب قهر آمیز نیست، بلکه مسائل مربوط به ساختمان سوسیالیسم در خود کشور اتحاد شوروی است. قصد ما از این بحث این است که شیوه استدلال مجرد و جزمی کنار گذاشته شود

و با مارکسیسم همچون مذهبی دیگر برخورد نشود. مارکسیسم یک علم است و باین علت از قاطعیت و عینیتی برخوردار است که مستقل از تمایلات گروهها وجود دارد و مستقل از تمایلات گروهها بایستی با آن برخورد شود. در دنباله همین استدلال بجاست یادآور شویم که همان تزه‌های حزب کمونیست شوروی در مورد حزب توده معنای دیگری پیدا می‌کند. این حزب در جامعه‌ای فعالیت می‌کند که مناسبات طبقاتی آن تاکنونی در آن حاکم است و در چنین جامعه‌ای است که حزب توده در ضرورت انقلاب قهرآمیز تردید می‌کند و بنابراین عملاً "آب به آسیاب بورژوازی و امپریالیسم می‌ریزد. حزب توده یک حزب رویونیستی بطور مسلط میباشد و رویونیسم در آن غالب است، در حالیکه حزب کمونیست اتحاد شوروی که در واقع الهام‌بخش حزب توده در این مورد است، بطور مسلط رویونیست نیست، چراکه این مسأله برای آن حزب تعیین‌کننده ماهیت آن نمی‌باشد. میدانیم که این استدلال برای اذهان مطلق‌نگر و معتاد به احکام بی‌قید و شرط و "مذهبی" غیر قابل هضم است. ولی بگذار این ذهنها ما را طرد کنند، بگذار این ذهنها در متدولوژی خود تجدید نظر بکنند، بگذار روح دیالکتیک را دریابند. چیزی که مامصراً "خواستار بررسی آن هستیم این است که آیا تجدید نظر در یک کارگری که بقدرت رسیده است و در ساختمان سوسیالیسم به پیروزیهای عظیم و تعیین‌کننده‌ای دست یافته است، همان پایه‌های اجتماعی را می‌تواند داشته باشد که در یک حزب کارگری که به قدرت نرسیده و در مبارزه طبقاتی دچار سردرگمی‌های اپورتونیستی گشته است و در معرض نفوذ اقشار و طبقات دیگر قرار گرفته؟ باعتقاد ما مورد شوروی چنین است.

در این کشور یک شیوه تولید سوسیالیستی استقرار یافته است و مناسبات مسلط تولید حتی بنظر افراطی‌ترین طرفداران نیز "سوسیال امپریالیسم" سوسیالیستی بوده است (لااقل در دوره‌ای از حکومت اسلانی و آنگاه تجدید نظر طلبی ظاهر شده است. کسانی که میخواهند

احزاب جوامع سرمایه داری را به وضع حزب کمونیست شوروی تعمیم بدهند بایستی باین واقعیت توجه نمایند. در جوامع سرمایه داری احزاب کارگری که دچار گرایش‌های رویزیونیستی میشدند و میشوند آشکارا در صف بندیهای طبقاتی احتمالاتی ایجاد می‌کنند که صفوف انقلابی پرولتاریا را بهم میریزد، بنا بر این این احزاب انعکاس منافع بورژوازی در صفوف پرولتاریا هستند و همانطور که در بالا توضیح داده شد، عامل این انعکاس نیز قشرهای خاصی از عناصر غیر پرولتری و میانی جامعه میباشند، که بدلائل خاصی که از منزلت اجتماعی و روانشناسی اجتماعی ناشی از آن ریشه میگیرد از باصطلاح "افراط کاریهای" پرولتاریا هراسانند و از درگیریهای حادث طبقاتی واهمه دارند. و اگر عبارت زیبای شاعر بزرگ خودمان را به عاریت بگیریم، "از بیم، تیغ دشمن را تیز می‌کنند، و بیگونه زان پلیدان پرهیز می‌کنند". در چنین شرایطی این قشرها در واقع کارگزاران سرمایه داری و امپریالیسم هستند. احزابی که منافع این قشرها را بطور عمده منکس می‌کنند در واقع آن نوع سوسیالیسمی را تبلیغ می‌کنند که در خدمت سرمایه داری و در خدمت امپریالیسم است و از اینجا است که لنین اصطلاحات "سوسیال امپریالیست" و "سوسیال شوونیست" را در رابطه با این نوع احزاب بکار میبرد^۱. در حالیکه در یک کشور سوسیالیستی، اوضاع کاملا" با این شرایط

۱- می‌تواند برای بحث اصطلاحی در این مورد نیز بحث از انتخاب و تعیین گسسته‌ای قشربنیوم، و بی آنکه امکان صرف و منطقی پارکنت و نظیر را در تاریخ انگار کنیم، لازم است توضیحی درباره این اصطلاح سوسیالیسم داده شود. همانطور که گفته شد لنین این اصطلاح را برای بیان این نوع سوسیالیست سوسیالست که در خدمت سرمایه داری و امپریالیسم قرار داشت، و خدمت در جبهه احزاب و سوسیالیست‌ها بکار می‌برد، و هرگز چنین یک خط فکری بکار نمی‌برد.

تفاوت است. در جامعهٔ سوسیالیستی شیوهٔ تولید مسلط، سوسیالیسم است و طبقهٔ بورژوازی وجود ندارد و یا لاقلاً در اقتصاد و تولید نقش تعیین کننده‌ای ندارد. در این جامعه اگر تحت شرایط تاریخی خاصی (که مثلاً "در شوروی میتوان بطور مشخص این چنین شرایط خاص تاریخی را توضیح داد) وزن مخصوص پرولتاریا در دولت کاستی بپذیرد و عناصر دیگری که آشکارا به‌تخصصشان نقش تعیین کننده‌ای در اقتصاد بدست آورده‌اند در دولت وزن مخصوص زیادی بدست آورند طبعاً "در خط مشی و تئوریهای حزب، اثر خود را نشان می‌دهند، ولی مسلم است که این اختلال بمعنای تسلط سرمایه داری نیست، بی آنکه در اختلال بودن آن تردیدی داشته باشیم، بی آنکه آن را انحراف ندانیم و بی آنکه از این انحراف دفاع کنیم. البته ممکن است عده‌ای بگویند که این استدلال در صورتی درست است که جامعهٔ شوروی را سوسیالیستی بدانیم و حال آنکه ما دقیقاً در همین مسأله تردید داریم. در جواب خواهیم گفت، در این صورت بایستی نحوهٔ استدلال خود را تغییر بدهید و مثل طرفداران اقراطی تر "سوسیال امپریالیسم" از همان مناسبات تولید دلیلی بر سرمایه داری بودن جامعهٔ شوروی بیاورید، که در آن صورت پاسخ های دیگری در انتظار شما

است که در این کار برد تناقضی وجود ندارد. ولی حزب کمونیست چین این اصطلاح را بمعنای نوعی شیوهٔ تولید بکار میبرد. در این نوع کاربرد مسلماً "یک تناقض آشکار وجود دارد. شوروی اگر یک جامعهٔ سرمایه داری است و دولت شوروی اگر یک دولت امپریالیستی است دیگر نیازی به لغت "سوسیال" نداریم و اگر نیست، چگونه می‌توان امپریالیسم را بمعنای خاصی که برای مارکسیستها مطرح است بکار برد و قید "سوسیال" را هم بر آن افزود. نفس این کاربرد خبر از آشفتگی مفهومی عظیمی می‌دهد که در تئوریهای حزب کمونیست چین وجود دارد.

خواهد بود. ولی اشکال استدلال این عده از طرفداران تز "سوسیال امپریالیسم" این است که می‌خواهند از انحرافی بودن خط مشی حزب کمونیست شوروی، سرمایه داری بودن جامعه شوروی را استنتاج کنند و بنا بر این در رابطه با این عده ما غالب استدلالمان را بر نادرست بودن این استنتاج متمرکز کرده‌ایم. این عده یا باید نحوه استدلال خود را رها کنند و از همان راهی استدلال کنند که طرفداران افراطی تز "سوسیال امپریالیسم" می‌کنند، یعنی از اثبات مناسبات سرمایه داری و تسلط آن در نظام تولیدی شوروی، که در آن صورت دلائل شان بنحوی دیگر مورد بررسی قرار خواهد گرفت و یا اینکه بالمره تز "سوسیال امپریالیسم" را رها کنند و فقط از انحراف موجود در خط مشی حزب کمونیست شوروی سخن بگویند بی آنکه اثرات آن را به روابط تولیدی جامعه شوروی، بعنوان یک عامل تعیین کننده، تسری بدهند که در آن صورت ما با هم اختلافی نخواهیم داشت. آنچه ما در رابطه با این گروه می‌گوئیم بطور خلاصه چنین است:

مارکسیسم هستی اجتماعی را با آگاهی اجتماعی توضیح نمی‌دهد، بلکه آگاهی را با هستی اجتماعی توضیح میدهد و اصولاً "بررسی و مطالعه هستی اجتماع سرخ هدایت کننده ای بدست می‌دهد که ما را در مطالعه و بررسی آگاهی اجتماعی یاری میرساند بی آنکه دقیقاً هر چه در هستی اجتماعی است در آگاهی عیناً مشاهده گردد. این خلاصه حرف ماست و در این رابطه متد طرفداران افراطی تز "سوسیال امپریالیسم" را درست تر از متد طرفداران میانه رو میدانیم. چون، آنان از طریق هستی اجتماعی در توضیح آگاهی اجتماعی میکوشند و با اینکه استدلالشان از بیخ و بن غلط است ولیکن لااقل از انسجام منطقی برخوردار میباشد.

حال بپردازیم به استدلال آن گروه از مائوئیست ها که گمان می‌کنند مناسبات تولید در اتحاد شوروی سرمایه داری است و برای اثبات این ادعا از مناسبات تولیدی این کشور فاکتهائی ارائه میدهند. در رابطه با این گروه، اول باید ببینیم معیارهای ما برای رسیدن به شناخت یک نظام تولیدی

چيست؟ استدلالهای این گروه معمولاً "در دو بخش پیش می‌رود که هر دو بخش اشکالات زیادی بوجود می‌آورد و اگر این استدلالها پذیرفته شوند اساساً "موجودیت مارکسیسم بعنوان یک علم بخطر می‌افتد. در واقع مائوئیست‌های افراطی خود بزرگترین و افراطی‌ترین روبریونیستهای تاریخ جنبش کارگری هستند. اینها بهمان اندازه بر نشیتم‌ها و کنرادها در مارکسیسم تجدید نظر می‌کنند. با این تفاوت که تجدید نظر طلبی خود را با آب تظهير انقلابی گری خرده بورژوازی غسل می‌دهند. یک بخش از استدلالات ایشان در مورد سرمایه داری بودن جامعه شوروی به آمار و ارقام تکیه دارد و غالباً "این آمار و ارقام از منابع امپریالیستی اخذ شده است و مفصل تر از آنچه را که در بولتن های تبلیغاتی "رادیوی اروپای آزاد" و سیا یافت میشود، همیشه در توبره این حضرات مینوان پیدا کرد. این آمارها معمولاً نشان دهنده این است که در جامعه شوروی فساد وجود دارد، در جامعه مالکیت خصوصی وجود دارد والی آخر. پرستش آمار، و آنهم آمارن رسوا از این دست، بزرگترین نقطه ضعف همین مائوئیست‌ها است والبته این یک امر تصادفی نیست. همین مائوئیست‌ها مدت دو دهه با کودنی شکفت انگیزی واقعیت مسلط شدن مناسبات سرمایه داری را در جامعه ایران تقریباً "باهمین استدلالهای امروزیشان درباره شوروی، انکار کردند. وحتى همین امروز نیز معلوم نیست چرا از استدلالهای قبلی دست برداشتماند و اصولاً "آیا دست برداشته اند یا نه؟" روش اینها معمولاً چنین است که فاکتتهائی در مورد یک جامعه پیدا می‌کنند، که این فاکتتها کاهی درست هم هستند (همانطور که در مورد بقایای فئودالیسم در جامعه

۱- تا آنجا که ما میدانیم عدمای از این رفقا هنوز هم نظام تولید مسلط برای ایران را نیمه فئودالی می‌دانند. بررسی معیارهای ایشان در شناخت یک شیوه تولید بسیار آموزنده خواهد بود. البته اگر اصلاً "معیارهای داشته باشند.

ایران حقایقی وجود داشت و هنوز هم دارد) و از این فاکتها درباره کل یک نظام تولیدی داوری می‌کنند.

پیدا کردن بقایائی از فئودالیسم و یا حتی برده داری در گوشه و کنار یک جامعه هرگز نمی‌تواند بمعنای نفی تسلط و استقرار سرمایه‌داری در یک جامعه باشد. مثلاً "اگر در جامعه ایران فاکتھایی پیدا شود که در بلوچستان هنوز فئودالیسم برجای مانده است و یا حتی در مواردی مشخص بازگشت کرده است، نمی‌توان استدلال کرد که ایران یک جامعه فئودالی است.

آنچه در جزء صادق است در کل ضرورتاً "صادق نیست و معمولاً" صادق نیست. مثلاً "وجود برده داری در ایالت متحد آمریکا در قرن نوزدهم، که باقی مانده از دورانهای سابق هم نبوده بلکه جدیداً" بوجود آمده بود، بمعنای نفی مناسبات مسلط حاکم بر جامعه آمریکا یعنی سرمایه داری نبود. منتھی مائوئیست‌ها به لحاظ اینکه درک درستی از آمار و نقش آن در تئوری اقتصادی - اجتماعی ندارند هرگز نتوانسته‌اند، از آمار بهره برداری درستی بکنند. همین‌ها بودند که وجود مثلاً "چند کمون نمونه در اقتصاد چین را که در آنها ملاکهای مادی رعایت نمی‌شد به کل اقتصاد چین تعمیم دادند و دریای عظیم تولید کوچک و غیر سوسیالیستی را که هنوز در چین برجای مانده است نادیده گرفتند و اقتصاد چین را نمونه عالی پیروزی در کاربرد روشهای مارکسیسم - لنینیسم در ساختمان سوسیالیسم قلمداد کردند. همین‌ها در مورد شوروی نیز باین نحو عمل می‌کنند. آماري بدست می‌آورند که اصلاً "منشاء این آمار معلوم نیست و یا دقیقاً" معلوم است که محافل امپریالیستی است و تازه از همین آمار رسوا نیز استفاده نامشروع می‌کنند. اگر این آمار کاملاً "درست و حقیقی باشد، فقط نشان دهنده آن چیزی خواهد بود که ادعا می‌کند. این آمار ادعا نمی‌کند که کل جامعه شوروی زیر تسلط مالکیت خصوصی است، این آمار چیزی از مناسبات مسلط جامعه شوروی نمی‌گوید. برای اینکه درباره کل اقتصاد و

رابطه طبقاتی در شوروی بنوانیم داوری کنیم به چیزهایی خیلی بیشتر از این آمار احتیاج داریم. باید بگوئیم اقتصاد شوروی در مجموع چگونه کار می‌کند؟ محرکهای آن کدام است؟

بایستی بگوئیم چه تضادهایی بر این اقتصاد حاکم است؟ و همه این دلایل بایستی در سطح باصطلاح "ماکرو" باشند، نمی‌توان در یک گوشه اقتصاد واقعیتی را دید و آن را بدون مدارک لازم و کافی به تمام اقتصاد نسیم داد. نمونه جالبی در این مورد از طرف اتحادیه کمونیستهای ایران مطرح شده است که ادعای کند: فروش ماشین آلات کشاورزی از طرف دولت به کلخوزها دلیلی بوجود مالکیت خصوصی در جامعه شوروی است. در این مقاله مجال آن نیست که درباره فروش و یا اجاره ماشین آلات کشاورزی به کلخوزها بحث کنیم. فرض می‌کنیم که این استدلال اتحادیه کمونیستها کاملاً درست باشد و باز فرض می‌کنیم که کلخوزها تجسم مالکیت خصوصی^۱ در اقتصاد شوروی باشند، باز این ادعا چه چیزی را می‌تواند اثبات کند؟ باید دید بخش کلخوزی در اقتصاد شوروی چه سهمی دارد و آنگاه نتیجه گرفت که اگر تمامی کلخوزها هم سرمایه داری بشوند آیا اقتصاد شوروی سرمایه داری است یا نه؟ منظورمان این است که از سرمایه داری بودن بخش کلخوزی نمی‌توان به سرمایه داری بودن جامعه شوروی رسید حتی اگر فروش ماشین آلات کشاورزی را به کلخوزها اقدامی سرمایه دارانه و اعاده سرمایه داری بدانیم، چاره‌ای نداریم جز اینکه این اعاده سرمایه داری را در همان بخش کلخوزی محدود بدانیم، در نتیجه حداکثر به

۱ - میدانیم که رفیق استالین به کرات چنین "فرضی" را نادرست اعلام کرده است و کلخوزها را شکلی از مالکیت اشتراکی و سوسیالیستی دانسته است و با تأسف برای اتحادیه کمونیستها، در اساس نه بدلیل اجاره‌ای بودن ماشین آلات کشاورزی که در اختیار کلخوزها قرار می‌گیرد، بلکه بدلائل دیگر.

گرایش اقتصاد شوروی به سمت سرمایه‌داری در بخش هائی از آن میتوان استدلال کرد بی آنکه از سرمایه داری بودن آن در مجموع بتوان سخن گفت. در حالیکه میدانیم اصلاً "چنین نیست و فروش ماشین آلات اگر در متن شیوه تولید سوسیالیستی و در رابطه با مکانیزم آن در نظر گرفته شود (که متأسفانه مائوئیست‌ها غالباً از آن اطلاعی ندارند و علاقه‌ای هم به سرد آوردن از آن در خود نمی‌بینند) هرگز نمی‌تواند بمعنای تقویت مالکیت خصوصی تلقی گردد. در این مورد بایستی تمام سیستم اقتصادی شوروی در نظر گرفته شود و برای اینکار لازم است علاوه بر آمار، مکانیسم اقتصاد شوروی را بشناسیم و بایستی علاوه بر اینها معیارهای اقتصادی برای شناختن سوسیالیسم و تمایز آن از غیر سوسیالیسم داشته باشیم. غالباً "مائوئیست‌ها فراموش می‌کنند معیارهای خود را از سوسیالیسم ارائه دهند.

در پس پشت بسیاری از انتقادهای چپ و راست به اقتصاد شوروی، معیارهای بورژوازی و خرده بورژوازی برای شناخت سوسیالیسم لانه کرده است. قبلاً باید دید منظور خود منتقد از سوسیالیسم چیست؟ چه بسا بسیاری از منتقدان شوروی برداشتی از سوسیالیسم داشته باشند که اصولاً "اتوپیس" و فرصت طلبی خرده بورژوازی است. در این مورد مخصوصاً ایده‌های رایج و شایع در انقلاب فرهنگی چین، چنین خصلتی داشتند. و ما در بالا با اشاره، نکاتی درباره آنها مطرح کرده ایم. کسانی که امروز از اندیشه‌های مائوتسه دون سخن می‌گویند، باید مواضع خود را روشن کنند. که از چه اندیشه‌هایی سخن می‌گویند. اندیشه‌های مربوط به انقلاب فرهنگی (مائوتسه دون اندیشه بمعنای اصلی و اخص کلمه) از خصلت خرده بورژوازی و دهقانی ریشه داری برخوردار است. بنا بر این اگر معیارهای تئوریک و اصولی خودمان را درباره سوسیالیسم و اقتصاد سوسیالیستی ارائه بدهیم روشن خواهد شد که اولاً "آیا این معیارها با مبانی ایدئولوژیک، و علمی مارکسیسم - لنینیسم مطابقت دارد یا نه و ثانیاً "اقتصاد شوروی چقدر با این اصول مارکسیست - لنینیستی درباره سوسیالیسم و اقتصاد

سوسیالیستی مطابقت دارد. اگر امکان ارائه معیار در مورد سوسیالیسم ممکن نباشد و اگر مارکسیسم - لنینیسم در این مورد معیاری نداشته باشد^۱، مسلماً نمی‌توان انکار کرد که مارکسیسم درباره شناخت جامعه سرمایه داری و اقتصاد سرمایه داری معیارهای روشن و عینی و علمی شناخته شده‌ای دارد. بنابراین باید دید سرمایه داری چیست؟ کدام نظام سرمایه داری نیست؟

آنچه ما در رابطه با تئوریهای مائوئیستی درباره جامعه شوروی می‌گوئیم این است:

قبلاً "روشن کنیم کدام جامعه‌ای سرمایه داری است؟ ماهیت اقتصاد سرمایه داری و نمودهای تعیین کننده آن را بشناسیم و بعد روشن کنیم کدام جامعه‌ای سرمایه داری نیست؟ و پس از آن است که میتوانیم بگوئیم اقتصاد شوروی سرمایه داری هست یا نه؟ و اما بخش دیگری از استدلالات مائوئیست های افراطی در اثبات سرمایه داری بودن شوروی عبارتست از معیارهای تئوریک. تئوریهای سرمایه داری دولتی انحصاری که در این مورد

۱ - این شرط ظاهراً "قید خنده آور و عجیبی بنظر میرسد. چطور ممکن است مارکسیسم - لنینیسم معیاری برای شناختن یک جامعه سوسیالیستی و یک اقتصاد سوسیالیستی نداشته باشد؟! ولیکن آدم وقتی با مائوئیست‌ها روبرو میشود، آشکار می‌گردد که این قید لااقل برای اینان چندان بی‌معنی نیست. اینان واقعا "نمی‌توانند در گنجینه دانش مارکسیست - لنینیستی معیاری برای شناخت سوسیالیسم پیدا کنند، و یا اگر دقیق تر گفته باشیم نمی‌خواهند چنین معیاری را جستجو کنند و سعی دارند محتویات اذهان تنبل و خرده بورژوازی خود را جانشین چنین معیارهای علمی سازند. در رابطه با اینها آدم واقعا "می‌بیند سوسیالیسم هنوز مجهول قضیه است ولی حتی اینها نیز نخواهند توانست انکار کنند که مارکسیسم لااقل سرمایه داری را می‌شناسد.

مطرح شده است آنقدر میان تهی هستند که نیازی به بحث در این مورد نمی‌بینیم. بهتر است مفهوم اقتصاد دولتی، و سرمایه داری دولتی روشن گردد تا معلوم شود که مائوئیست‌ها از این مفهوم سوء استفاده می‌کنند. بخش دولتی در یک اقتصاد سرمایه داری نیز می‌تواند وجود داشته باشد و غالباً "در مرحله پیشرفته تر سرمایه داری امپریالیستی، سرمایه داری انحصاری دولتی ظاهر میگردد و نوشته های لنین و دیگر تئوریسین های مارکسیست در این مورد بروشنی میتوانند ماهیت سرمایه داری دولتی را بیان کنند. آنچه مسلم است این است که بخش دولتی در اقتصاد اگر بخش تعیین کننده اقتصاد باشد، اگر ماهیت این بخش دولتی طوری باشد که مکانیزم شناخته شده سرمایه داری دیگر معنای خود را از دست بدهد مسلماً دیگر نمی‌توان از اقتصاد سرمایه داری دولتی سخن بمیان آورد. اگر تنظیم کننده اصلی اقتصاد سرمایه داری که سود است دیگر در اقتصاد معنای خود را از دست بدهد آیا میتوان از اقتصاد سرمایه داری سخن گفت؟ تئوریسین های مائوئیسم باید روشن کنند که آیا از شیوه تولید مستقلی بنام شیوه تولید دولتی سخن میگویند؟^۱

اگر جواب مثبت است، بهتر است رابطه این شیوه تولید و جایگاه تاریخی آن را نسبت به سرمایه داری و سوسیالیسم روشن کنند. بایستی نقاط تمایز و نقاط اشتراک این شیوه تولید را با سوسیالیسم و سرمایه داری بیان

۱ - بد نیست بدانیم که عدای از رویزیونیستهای رسوای معاصر که در بین آنها چهره های شناخته شده ای چون روژه گارودی و هانری لوفربر وجود دارند، در واقع نوعی شیوه تولید دولتی را مطرح می‌کنند و شخص اخیر کتابهای چندی در این مورد بیرون داده است و نیز بد نیست بدانید که کتاب معروف ضد کمونیستی ویتفولگل بنام "استبداد شرقی" برای توضیح این مطلب نوشته شده است و در واقع حکومت شوروی را در زمان استالین تجسم عالی این نوع نظام می‌داند.

کنند. با اعتقاد ما در آن صورت دیده خواهد شد که مائوئیسم چقدر از مارکسیسم - لنینیسم دور میشود. باردیف کردن فحشهایی به رویونیستهای شوروی نمی توان یک اختلاس تئوریک را بنام مارکسیسم - لنینیسم اصیل و خلاق جازد.

بایستی دقیقاً "استدلالات خود را بزبان اقتصادی و بر مبنای مناسبات طبقاتی و مناسبات تولیدی بیان کنید، بی آنکه در این بیان جز از مناسبات تولید از چیز دیگری کمک بگیرید.

نمونهٔ جالب و کلاسیک در این مورد تزه‌های بتلهایم است که برای اثبات سرمایه داری در شوروی معیارهای مارکسیستی و تئوری فورماسیون اقتصادی - اجتماعی مارکس را در واقع کنار می گذارد. در تزه‌های بتلهایم ظاهراً "این مسأله اثبات میشود که شوروی سرمایه داری دولتی است ولی بهمراه آن و دقیقاً "در نتیجه آن اثبات میشود که مارکسیسم دیگر نمی تواند واقعیت طبقاتی و تولیدی را در دنیای جدید توضیح بدهد. برای اثبات انحراف از مارکسیسم، خود مارکسیسم کنار گذاشته میشود! آری با اعتقاد ما این سرنوشت طرفداران مائوئیسم است. این سرنوشت اتوپیست های معاصر است که متأسفانه اینبار بنام مارکسیسم خود را نشان میدهند. خوشبختانه و باید بختان نمایان اتوپیستها فرصتی کافی پیدا کردند که تئوریهای خود را آزمایش کنند، و دیدیم که در چین (در تمام دورهٔ انقلاب فرهنگی و در تمام دورهٔ تسلط اتوپیسم یازده ساله) و در کامبوج به چه قیمتی تمام شد. در چین وحشتناکترین رویونیسم تاریخ مارکسیستی را بار آورد و در کامبوج به قیمت جان میلیونها انسان تمام شد. مائوئیست ها امروز می توانند برای خالی نبودن عریضه از سیاست خارجی چین انتقاد کنند و نیز می توانند بشیوه‌ای وقیحانه انقلاب مردم کامبوج را علیه پولپوتیسم بانام تجاوز ویتنام به کامبوج به لجن بکشند، ولی مسلماً "دیگر نخواهند توانست این شیوه های غیر علمی را بیش از این در جنبش کمونیستی اشاعه بدهند. با حمله به تنک شیائوپینگ نمی توان مائوتسه دون اندیشه را نجات

داد و بابد نام کردن حزب قهرمان و خلق قهرمان ویتنام نمی توان بر ماهیت پولیوتیسم در کامبوج پرده کشید. در هر دو مورد بایستی بحث از صورت اخلاقی و لفاظی در آید و به یک بحث انقلابی و علمی، با معیارها و گستاخی های علمی - انقلابی، تبدیل شود و به نتایج منطقی خود کشیده شود.

جالب است که بتلهایم و مائوئیستهای که او را پیامبر اقتصادی خود میدانند در توضیح اقتصاد سرمایه داری در شوروی نه به معیارهای اقتصادی و تولیدی، بلکه به معیارهای سیاسی و ایدئولوژیک متوسل می شوند و بتلهایم در این مورد به رهبری حزب، به شوراهای، به تحرک نموده ها و مفاهیم سیاسی دیگری از این قبیل دست می یازد^۱. در حالیکه میدانیم مارکس در سالهای پنجاه قرن نوزدهم هنگامیکه میخواست پایه های "علم انقلاب" و "سوسیالیسم علمی" را بریزد در کتاب معروف خود "نقد اقتصاد سیاسی" میگوید که برای توضیح روابط تولید انحصارا^۲ از طریق مناسبات اقتصادی و زیربنائی حرکت می کند و به چیزی جز مناسبات تولید در این رابطه متوسل نمی شود.

میدانیم که مارکس معتقد بود پدیده های زیربنائی، یعنی مسائل مربوط به روابط تولید را، می توان با دقت علوم طبیعی توضیح داد و در این مورد مسائل روبنائی را از این حوزه جدا میکرد و در واقع در مورد آنها به نوعی اصل "عدم تعین" قائل میشد. ولی اینک "مارکسیستهای" پیدا شده اند که میخواهند پدیده های دقیق تر را، پدیده هائی را که نظام پذیر و فرمول پذیر هستند، از طریق پدیده های روبنائی توضیح بدهند. در

۱ - ناگفته پیداست که ما قصد نادیده گرفتن اهمیت مفاهیم فوق و در مجموع تئوری روبنا را در سوسیالیسم نداریم. منظور تأکید روی تعیین کنندگی مناسبات تولید و اهمیت آن است نه نادیده گرفتن و یا کم بها دادن به مفاهیم روبنائی.

این صورت از مارکسیسم چه برجای میماند؟ بایستی نشان داد مکانیزم های اقتصاد شوروی کدام است و بایستی نشان داد که این نوع سرمایه داری در درون مفهوم شیوه تولید سرمایه داری می گنجد. هیچ "نوعی" نمی تواند چنان "فصلی" با "جنس" داشته باشد که ماهیت آن جنس را نفی کند. طرفداران تز مائوئیسم در منتهای پیرویشان - اگر چنین پیروزی اساسا امکان پذیر باشد - به نفی تئوری فرماسیون مارکس خواهند رسید و این پایان سوسیالیسم و پایان تئوری علمی مارکسیسم - لنینیسم است.

عدهای دیگر از طرفداران تز "سوسیال امپریالیسم"، این مفهوم را در معنای سیاسی آن بکار میبرند و معتقدند هر چند از لحاظ اقتصادی و طبقاتی دلیلی بر سرمایه داری بودن شوروی وجود ندارد، ولیکن از لحاظ توسعه طلبی سیاسی این دولت، می توان چنین اصطلاحی را بکار برد و باید این توسعه طلبی را محکوم ساخت و با آن مبارزه کرد. در رابطه با این توسعه طلبی چه موضعی باید داشت؟ ما اصولا "به توسعه طلبی به عنوان یک سیستم در سیاست خارجی شوروی اعتقاد نداریم. بیاد داریم که روزی طرفداران مائوتسه دون اندیشه، شوروی را محکوم میساختند که بوظائف انترناسیونالیستی خود عمل نمی کند و مسلما "باعتماد ما در این مورد کاملا" برحق بودند. چون سیاست رویزیونیستی خروشچفی که هم اینک نیز بر سیاست خارجی شوروی تسلط دارد، آشکارا از مواضع انترناسیونالیستی فاصله می گیرد. ولیکن این دلیلی نمی شود که سیاست شوروی را در بسیاری جاها، که علنا و دقیقا "به حمایت از منافع خلقهای زیرستم و به حمایت از نیروهای سوسیالیستی است محکوم کنیم. این دقیقا "آن کاری است که اینک مائوئیست ها می کنند. و عملا "هر جا که سیاست شوروی در مقابله با امپریالیسم و نیروهای ارتجاعی و ضد سوسیالیستی وارد عمل می شود، مائوئیست ها شروع به داد و فریاد می کنند و سعی در محکوم ساختن این اقدامات مینمایند.

درست است که بسیاری از مائوئیست ها اکنون جامه عوض کرده اند و

یا بهتر بگوئیم مجبور شده‌اند جامه عوض کنند ، و از تئوری سه جهان ابراز تنفر می‌کنند ولی در واقع امرایان مدافع تئوری سه جهان هستند و اصولاً " و منطقاً " نمی‌توانند جز این عمل کنند . چرا ؟

ماتوئیست‌ها معتقدند شوروی یک نیروی امپریالیستی در سطح جهانی است و باندازه امپریالیسم آمریکا خطرناک است ، بنابراین دنیا میان این دو ابر قدرت تقسیم شده است و اینان دارند برای تقسیم مجدد جهان خود را آماده جنگ افروزی می‌کنند .

در این میان اراده خلیقهای زیرستم این امپریالیستها گرچه در ظاهر بعنوان تنها نیروی انقلابی جهان تصویر می‌گردد ، لیکن در واقع امر و در هر مورد مشخص چیزی جز آلت فعل این امپریالیستهای رقیب نمی‌باشد مثلاً " در حال حاضر هر جنبش انقلابی را در نظر بگیرید . ماتوئیست‌ها کارگر دانان آن را سوسیال امپریالیسم و عمال محلی آن معرفی خواهند کرد . یک جنبش توده‌ای در صورتی می‌تواند از اتهام ماتوئیست‌ها مبری باشد که اصلاً " دست کمک بسوی اردوگاه سوسیالیستی دراز نکند ، چون در واقع از نظر ماتوئیست‌ها اردوگاه سوسیالیستی وجود خارجی ندارد و دنیا بصورت عرصه نبرد دو قدرت امپریالیستی ترسیم می‌شود . مثلاً " انقلاب آنگولا چون از حمایت بحق شوروی برخوردار شده است بنابراین اصولاً " در انقلابی بودن حرکت خلق قهرمان آنگولا تردید میشود . البته ماتوئیست - های شرمگینی هم وجود دارند که در بعضی موارد مجبور میشوند انقلابی بودن بعضی از جنبش‌ها و کشورها را بپذیرند ، هر چند که از حمایت سیاسی و نظامی شوروی برخوردار هستند . مثلاً " پارامای از ماتوئیستهای وطنی حرکت خلق ظفار را انقلابی می‌دانند و ناچار شده‌اند بپذیرند که مردم ظفار علیرغم کمکی که از طرف اتحاد شوروی دریافت می‌کنند انقلابی اند و سیاست رژیم شاهنشاهی در قبال این جنبش انقلابی ، ارتجاعی بود ولیکن چهار قدم آن طرف تر مثلاً " انقلاب اتیوپی را بعلت اینکه از شوروی کمک دریافت میدارد ، آلت فعل امپریالیسم شوروی میدانند . اینان مثلاً "

حکومت سوسیالیستی ویتنام را در آسیای جنوب شرقی آلت فعل امپریالیسم شوروی میدانند. در واقع معیار اینان برای این نوع تقسیم بندی چیست؟ اگر در معیارهای اینان دقیق شویم خواهیم دید اصلا "معیاری در کار نیست. اینان همان مائوئیست ها هستند، منتهی بشیوه‌ای شرمگین اعتقادات خود را بیان می‌کنند. اینان در واقع در منازعات میان شوروی و چین، موضعی نادرست اتخاذ کرده‌اند. موضعی که فرسنگها با انترناسیونالیسم پرولتری فاصله دارد. اینان در بررسی مائوئیسم به نوعی آگنوستی سیسم گرفتار آمده‌اند. بهترین نمونه این مائوئیست های شرمگین و آگنوستیک گروههایی هستند که اخیرا "به خط سوم" معروف شده‌اند، در واقع در میان این رفقا افراطی ترین مائوئیست ها که بنحوی تئوری سه جهان را هم می‌پذیرند، با لباس مبدل خود را جا زده‌اند. اگر پاره‌ای از خط سومی‌ها را بتراشید، طرفداران تئوری سه جهان پدیدار خواهند شد. چرا چنین است؟ بعلت اینکه تئوری سه جهان نتیجه منطقی تحلیلی است که حزب کمونیست چین از اوضاع جهانی و از عصر کنونی دارد. حزب کمونیست چین روزی به حزب کمونیست شوروی بحق ایراد میگرفت که این حزب تضاد عمده جهانی را در مرحله کنونی دوران امپریالیسم غلط ارزیابی می‌کند. حزب کمونیست شوروی تضاد عمده در مرحله سوم دوران بحران عمومی سرمایه داری را تضاد میان کشورهای سوسیالیستی و کشورهای امپریالیستی

۱- با آنکه عناصر و جریانهای مادی در جرگه "خط سوم" وجود دارند، و ما همیشه به اینها با دیده احترام و هم‌چون رفقای کمونیست نگاه می‌کنیم، لیکن ناگزیر این نکته را باید یاد آور شویم که "گنفرانس وحدت" حتی شرایط اعلام شده قبلی خود را در عمل زیر پا گذاشت. یکی از این شرایط، محکوم ساختن "رویزیونیسم نوپا" و تئوری سه جهان بود. در حالیکه میدانیم گروههایی که آشکارا به "سه جهان" اعتقاد دارند در آنجا سنگر گرفته‌اند و تا آخر معلوم نشده است "رویزیونیسم نوپا" چیست؟

میدانست و بدین وسیله از تحلیل مشخص مبارزات خلقهای زیرستم امپریالیسم که کانون تشنج اصلی در جهان بشمار میرود طفره میرفت. این تحلیل حزب کمونیست شوروی منجر به کم بها دادن به جنبش های رهاثیبخش خلقهای تحت ستم می گردید و نقش کشورهای سوسیالیستی را در این مبارزه بیش از حد واقع جلوه میداد. حزب کمونیست چین بتدریج در مقابل این تحلیل نادرست حزب کمونیست شوروی به تحلیل نادرست تر و کاملاً "اپورتونیستی" سقوط کرد. حزب کمونیست چین در واقع با مطلق کردن تضاد میان خلقهای زیرستم و امپریالیسم، آشکارا محتوای تاریخی عصر امپریالیسم و دوران انقلابات پرولتاریائی را نادیده گرفت و عملاً "به نادیده گرفتن تضاد اساسی جهانی که بین نظام سوسیالیستی و نظام سرمایه داری است، کشیده شد. اگر تضاد اساسی جهانی که مشخص کننده محتوای تاریخی بحران عمومی سرمایه داری است نادیده گرفته شود، دیگر جهت مبارزه^۲ خلقها، معنای خود را از دست خواهد داد. دیگر نظامهای اقتصادی-اجتماعی نیستند که در مقابل هم قرار میگیرند بلکه بزرگی یا کوچکی ملتهاست که در برابر هم صف آرائی می کنند. تئوری سه جهان در واقع همین استدلال را به تناقض منطقی آن کشانده است و بنابراین تناقض را عریان تر نشان می دهد، در حالیکه تمام تحلیل مائوئیسم از محتوای تاریخی دوران عمومی سرمایه داری آستن چنین تناقضی است.

مائوئیسم جهان را میان ابرقدرتها تقسیم شده می بیند. ملتهای کوچک در مقابل امپریالیستها قد علم می کنند و از استقلال و حاکمیت خود در مقابل تجاوز خارجی دفاع می کنند. در واقع این مبارزه^۲ رهاثی بخش بعد تاریخی ندارد. آیا مبارزات مردم کارتاژ در مقابل توسعه طلبی روم یک جنگ رهاثیبخش نبود؟ آیا بهنگامیکه یونانیان در مقابل استیلای امپراطوری هخامنشی مقاومت می کردند، جنگ آنان یک مبارزه^۲ آزادی بخش نبود؟ آیا این ملتها هستند که در برابر قدرتهای بزرگ ایستاده اند؟ یا مبارزه طبقاتی است که بشکل مبارزه^۲ ملی خود را نشان میدهد؟ آیا خلقهای

زیرستم امپریالیسم در حین مبارزه، رهائی بخش مگر برای سوسیالیسم نیز نمی‌جنگند؟ آیا تاریخ تکرار ملال آور دوره‌های روشنائی و تاریکی است؟ آیا مادر یک دنیای مانوی، در دوره‌های متناوب تاریکی و روشنائی، خیر و شر گیر کرده‌ایم؟ بنظر میرسد دیدگاه خرده‌بورژوازی مائوئیستها چندان فاصله‌ای با این دنیای مانوی نداشته باشد. روزی مائوتسه دون در دمکراسی نوین خود نوشت: استقرار دمکراسی نوین بدون انقلاب سوسیالیستی در جهان و پیش از استقرار سوسیالیسم در شوروی امکان ناپذیر بود. ولیکن گویا امروز حزب کمونیست چین و مائوئیستها این اصل را فراموش کرده‌اند. در این مقاله فرصت آن نیست که توضیح بدهیم چرا این اصل درست بود و درست است ولیکن از مائوئیستهای پرسیم بدقت علت درستی این اصل را توضیح بدهند (البته اگر اکنون بدرستی آن اذعان داشته باشند) و آنگاه استدلال خود را در کنار بقیه، استدلال‌تشان درباره تضاد جهانی، درباره انقلابات رهائی بخش و درباره ابرقدرتها قرار بدهند و ببینند چگونه می‌توان این دو استدلال کاملاً ناهمگون را در کنار هم و در یک سیستم فکری واحد جمع کرد.

از نظر مائوئیستها اصولاً "کشورهای کوچک مترقی هستند، چون مظلوم واقع می‌شوند و کشورهای بزرگ ارتجاعی اند چون قدرت تعرض دارند، چون می‌توانند تجاوز بکنند. بنابراین از این مقدمات تئوری سه جهان بنحوی منطقی زائیده می‌شود:

کشورهای کوچک برای دفاع از خود باید با کشورهای متوسط متحد شوند و خطر کشورهای بزرگ را دفع کنند^۱. در تحلیل مائوئیست ها بزرگی

(- البته در این میان هیستری ضد شوروی آن چنان طغیان می‌کند که در بین قدرتهای بزرگ یکی را خطرناکتر از دیگری اعلام می‌کند و در وقع دیده میشود همه عالم بایستی علیه این ابرقدرت خبیث متحد شوند

فی نفسه جرم است و فساد بهار می آورد و کوچکی فی نفسه نشانی از ترقی خواهی است! چقدر علائم و نمودهای روانشناسی و ایدئولوژی خرده بورژوازی به عریانی خود را نشان می‌دهند! برگردیم به حرف خودمان: آیا شوروی از لحاظ سیاسی توسعه طلب است؟ از نظر ما گرچه اشتباهات و انحرافات در رابطه شوروی با کشورهای دیگر سوسیالیست دیده می‌شود ولیکن سیاست شوروی با این کشورها در مجموع بر اصل درستی استوار است و نمی‌توان از امپریالیسم سیاسی در مورد شوروی سخن گفت. اقتصاد شوروی بنحوی است که نه تنها احتیاجی به توسعه طلبی ندارد، بلکه همکاری متقابل و سازنده با کشورهای سوسیالیست دیگر مسلماً " برای آن مفید خواهد بود. با معیارهایی که از امپریالیسم داریم و اشکال متنوعی که امپریالیسم خود را از طریق آنها نشان می‌دهد، نمی‌توان روابط شوروی و کشورهای سوسیالیستی دیگر را توضیح داد. بسیاری از کشورهای سوسیالیستی بیش از آنچه به شوروی بدهند، از آن کشور میگیرند. غالباً " شوروی با این کشورها مواد خام تحویل می‌دهد و کالاهای تمام شده صنعتی از آنها میگیرد. البته تردیدی نیست که شوروی در این معاملات و همکاریهای اقتصادی میان کشورهای سوسیالیستی ذینفع می‌باشد، ولی مگر قرار است منافع اقتصادی در همکاریهای اقتصادی بین کشورهای سوسیالیستی نادیده گرفته شود؟ در رابطه با کشورهای دیگر جهان باید گفت اقتصاد شوروی بر تجارت

و نگذارند دنیا را بیلعد، در واقع بایستی کمک ابر قدرت پیرتر رفت تا ابر قدرت جوانتر نتواند او را نابود کند. این نتیجه‌گیری هم چندان از منطق استدلال دور نیست چرا که اگر شوروی یک قدرت امپریالیستی باشد و اگر این قدرت فارغ از بحرانهایی باشد که آمریکا گرفتارش می‌باشد، و اگر اقتصاد دولتی آن بتواند به میلیتاریسم بی‌بند و بار کمک کند، آیا در این صورت مطلقاً "خطر شوروی بیشتر از آمریکا نیست؟

خارجی، بر سرمایه‌گذارهای خارجی و بر صدور سرمایه استوار نیست و اصولاً بدون این روابط هم می‌تواند به حرکت و گسترش خود ادامه بدهد. تا آنجا که ما اطلاع داریم در اوائل سالهای هفتاد جمع کل تجارت خارجی و سرمایه‌گذارهای شوروی ۲/۵ درصد کل تولید ناخالص ملی این کشور را تشکیل می‌داد و این رقم در دنیای کنونی شاید پائین‌ترین رقم ممکن باشد^۱، آنهم برای کشور بزرگ مانند اتحاد شوروی. عده‌ای دیگر از طرفداران تر "سوسیال امپریالیسم" اعتقاد دارند که گرچه نمی‌توان در حال حاضر سرمایه داری بودن شوروی را با مراجعه به واقعیت اقتصاد شوروی اثبات کرد، ولی بی‌گمان بدلیل رویزیونیسم حاکم در خط مشی حزب کمونیست شوروی می‌توان انتظار داشت که این کشور به یک کشور سرمایه داری تبدیل شود. در جواب این عده می‌گوئیم اولاً "استدلال بدلیل خطای متدولوژیک از اعتبار علمی برخوردار نیست چون همانطور که در بالا گفته شد از خطا و انحراف در فکر نمی‌شود وجود یک نظام و یک طبقه را اثبات کرد. ثانیاً باید دید رویزیونیسم در شوروی در کدام اصول مارکسیسم روی داده است و این انحراف چقدر برای جامعه شوروی اهمیت تعیین کننده دارد. ثالثاً باید "دندانهای اسب را شمرد" و در واقع بایستی اثبات کرد که شوروی در طول دو دهه‌ای که از ظهور خروشچف می‌گذرد در جهت سرمایه داری بیشتر حرکت کرده است. در این صورت مثلاً "با مراجعه به آمار دقیق و عینی از اقتصاد شوروی بایستی نشان داد که مثلاً" فاصله بین درآمد کارگران بدی و کارکنان فکری بیشتری شده است. بایستی نشان داد که استانداردهای زندگی کارگران و دهقانان شوروی با روشنفکران و کادریهای متخصص فاصله

The economics

of Imperialism

۱ - برای اطلاع دقیق تر به

مراجعه شود. Brown یکی از

نویسنده M. J. Brown

اقتصاددانان ضد شوروی با اصطلاح چپ انگلیس است و مسلماً "نظر مساعدی به شوروی ندارد (برای رفع نگرانی مائوئیستهای وطنی عرض شد).

گرفته است. بایستی نشان داد که راههای جدیدی برای تکوین یک طبقه سرمایه دار در شوروی ایجاد شده است. و میدانیم که واقعیات چنین فرضیاتی را نه تنها اثبات نمی کنند بلکه کاملا "و دقیقا" نفی می کنند. با اینکه دو دهه مدت قابل توجهی است ولی جامعه شوروی در این مدت در جهت سرمایه داری پیشتر نرفته است بلکه پایه های اقتصاد سوسیالیستی در شوروی نسبت به دو دهه قبل مستحکم تر شده است. سهم بخش غیر سوسیالیستی در اقتصاد کاهش یافته است و اینها هیچکدام به نفع تئوریهای طرفداران تز "سوسیال امپریالیسم" نمی باشد. این عده بایستی ظهور آنتاگونیسم طبقاتی را در جامعه شوروی نشان بدهند، در حالیکه میدانیم در طول این دو دهه فشار بر طبقه کارگر افزایش نیافته است و حال آنکه سوسیالیسم زدائی در شوروی قاعدتا "و ضرورتا" می بایست با قهر طبقاتی و سرکوب علیه طبقه کارگر و نهادهای سوسیالیستی همراه باشد.

اگر نتوان از شدت گرفتن چنین قهری صحبت کرد آیا باز هم می توان از حرکت جامعه شوروی در سمت سرمایه داری سخن گفت؟

بهمین مختصر درباره "تز" سوسیال امپریالیسم" بسنده می کنیم، باین امید که سئوالات ما برانگیزاننده بحث جدی در این مورد باشد. و اینک مختصری درباره علل اجتماعی و تاریخی این تز و پایگاه طبقاتی طرفداران آن توضیح می دهیم.

علل اجتماعی - تاریخی مائوئیسم و پایگاه طبقاتی مائوئیستها

مسئله "در این مقاله فرصت آن نیست که علل اجتماعی - تاریخی مائوئیسم مورد بررسی دقیق قرار گیرد. این موضوع نسبتا گسترده و پیچیده ای است که به بررسی های مفصل و مستند نیازمند است ولیکن برای روشنی نسبی مسأله در این مورد در واقع طرحی از معرفت شناسی اجتماعی مائوئیسم ضرورت دارد. و برای روشن تر شدن جهت استدلالهای مائوئیسم، ما ناگزیر از اشاره ای مختصر در این خصوص می باشیم: گسترش سرمایه داری امپریالیستی

مانع از آن شد که انقلابات پرولتاریائی در کشورهای متروپل بصورت زنجیری تحقق یابد و انقلاب بواسطه تعادلی نسبی که در بازارهای جهانی امپریالیستی بوجود آمد به کشورهای زیرسلطه منتقل گردید. و بعلاوه سوسیالیسم مدتی قابل توجه (دودهه) در یک کشور محصور شد و در محاصره قدرتهای امپریالیستی قرار گرفت. محصور شدن سوسیالیسم در یک کشور عواقب نامساعدی برای خود سوسیالیسم در شوروی و در سطح جهانی داشت. در اتحاد شوروی همانطور که قبلاً اشاره شد، حزب کمونیست ناگزیر با اقداماتی شد که برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و حفظ اولین کشور کارگری جهان ضرورت تاریخی مبرمی داشت. در همین مقطع بود که مسأله همزیستی مسالمت آمیز از طرف لنین مطرح گردید. اصل همزیستی مسالمت آمیز در واقع نتیجه منطقی و اجتناب ناپذیر پیروزی سوسیالیسم در یک یا چند کشور بود.

لنینیسم نمی توانست مثل ترنسکیسم صدور انقلاب را تجویز کند. عملی که نه تنها به سرکوب نیروهای انقلابی در کشوری که با آنجا انقلاب صادر میشد، می انجامید، بلکه موجودیت دولت سوسیالیستی را نیز به خطر می انداخت. سوسیالیسم در شوروی بعنوان تنها نمونه سوسیالیسم نمودار گردید. انترناسیونال سوم در مقابل خیانتکاران انترناسیونال دوم می بایست در سطح جهانی بشکل قاطعی عمل کند. انشعاب در همه احزاب کارگری پیش آمده بود. مرکز کمونیستی واحدی می بایست وحدت عمل تمام این احزاب را تأمین کند. کمینترن بتدریج بصورت یک حزب جهانی در می آمد و طبیعتاً از مرکزیت واحدی برخوردار بود که این مرکزیت بیش از پیش زیرکنترل تنها حزب کمونیست پیروز، یعنی حزب کمونیست اتحاد شوروی، قرار می گرفت. در شرایطی که موجودیت شوروی زیر علامت سؤال قرار داشت یعنی در دو دهه ای که امپریالیسم، شوروی را در محاصره گرفته بود و برای از بین بردنش مدام طرح میریخت، دفاع از شوروی همچون دفاع از پرولتاریای جهانی، همچون دفاع از انترناسیونالیزم پرولتری تلقی میشد

و جزاین نیز نمی توانست باشد. میدانیم که در دوره جنگ داخلی مخصوصاً حمایت پرولتاریای اروپا، از حکومت شوروی چه نقش خنثی کننده‌ای در عملیات نظامی و مداخلات دول آنانت در سرزمین شوراها داشت. کمینترن که در واقع به یک حزب جهانی تبدیل شده بود، برای خود شعبات محلی بوجود آورد. و این احزاب محلی بعلت فقدان تجربه و ضعف دانش مارکسیستی درباره کشورهای زیرسلطه و غیرسرمایه داری معمولاً دچار اشتباهات فاحشی گردیدند. البته منظور این نیست که راهنمایی های ارزنده و دوران ساز کمینترن انکار گردد، بلکه میخواهیم از شرایط خاص تاریخی در آن دوره سخن گفته باشیم که اشتباهات بزرگ کمونیستها را مثلاً در چین قبل از ۱۹۲۷ و در هند موجب گشت.

میدانیم که در ایران خودمان کار کرد کمینترن و حزب کمونیست چندان درخشان نبوده است. مخصوصاً تاکتیکهای حزب کمونیست بعد از بقدرت رسیدن رضاخان و در قبال جنگل از اشتباهات فاحشی در ارزیابی نیروهای جامعه ایران و شناخت جامعه ما ناشی می گردید. و بعد مسأله ساختمان احزاب کمونیست در این کشورهای عقب مانده بود چرا که جنبش کارگری نیرومندی در این کشورها وجود نداشت، در جائیکه تاکتیکهای درست و ارزیابی دقیق تحقق می یافت مبارزه بر مبنای سازمان دادن جنبش دهقانی استوار می گردید و در جائیکه انحراف راست و چپ تسلط پیدا میکرد از مسأله دهقانی غفلت میشد. نمونه موفق از ارزیابی علمی - انقلابی نیروهای طبقاتی در چین بعد از ۱۹۲۷ می باشد که مسلماً نقش رفیق مائو در این مورد تعیین کننده بود. مبارزه دهقانی اساس جنگ طبقاتی قرار گرفت. در این شرایط مخصوصاً ترکیب حزب کمونیست نمی توانست به نفع عناصر دهقانی تغییر نیابد. آیا برای هدایت جنگ توده‌ای یک جبهه توده‌ای وسیع زیر رهبری حزب کمونیست، بهتر نمی توانست دهقانان را هدایت کند و در عین حال از هجوم بی قرنطینه عناصر دهقانی بداخل حزب جلو گیری کند؟ سئوالی است که دست کم نویسندگان این مقاله صلاحیت جواب

دادن به آن را در خود نمی بینند لیکن از نفس سؤال نباید وحشت کرد . تجربه جبهه‌های ویت مینه در دو دهه ۶۰ بعد از آن تجربه ناموفقی نبود . گرچه ویت مینه بدلیل ذکر شده بوجود نیامد بلکه بواسطه ترکیب خاص نیروهای سیاسی در ویتنام ضرورت پیدا کرد . در هر حال مسأله مهمی که در این رابطه مطرح می گردد این است که جنگ توده‌ای دهقانی اساساً " در روستا صورت می گیرد و این جنگ در شرایط خاص چین بصورت محاصره شهرها از طریق روستاها در می آید . در چنین شرایطی دست کم برای دوره معینی ترکیب دهقانی حرب بیشتر خواهد شد و این بیشتر شدن صرفاً در کمیت بیشتر عضوگیری دهقانی نیست ، بلکه بیشتر و مهمتر از آن در کیفیت دهقانی حزب منجلی می گردد . حزبی که بطور عمده در محیط دهقانی و در رابطه با دهقانان و مسائل آنان مبارزه می کند و بنا بر این کادرهای بسیاری بامتشاء دهقانی و ضرورتاً با جهان بینی دهقانی دارد ، آیا تا حد خاصی تحت تأثیر روحیه دهقانی فرار نمی کند؟

با این حرف نمی خواهیم بگوئیم حزب کمونیست چین از اول متشاء دهقانی و ایدئولوژی دهقانی داشته است بلکه می خواهیم لااقل بخشی از علل سوسیالیسم دهقانی خاص حزب کمونیست چین را که مخصوصاً " در دهه

۱ - برخلاف نظرات شایع ، جنگ توده‌ای طولانی همیشه بمعنای محاصره شهرها از طریق روستاها نیست و غالباً " در مناطق دیگر مبارزه این دو بموازات هم پیش می رود ولیکن تجربه خاص چین چنین صورتی داشت و بعدها ، مخصوصاً " در دهه ۶۰ رهبری چین بویژه لین پیاو تلاش کرد که این تجربه را بصورت یک اصل عام جهانی درآورد . برای مطالعه بیشتر در این مورد به :

Marxism and Guerrilla warfare

از انتشارات L & W (مؤسسه انتشاراتی حزب کمونیست انگلیس) مراجعه شود .

۶۰ منجلی گردید در این منشاء دهقانی حزب و کادرهای آن بدانیم . دهقانان و مخصوصاً "دهقانان تهیدست که حزب کمونیست مسلماً" نماینده آنان بود و منافع آنان را در جنبش‌های بخش و در جنگ کبیر توده‌ای بیان مینمود . بی تردید از جهات زیادی با پرولتاریا اشتراک منافع داشتند ولیکن روانشناسی اجتماعی خاص دهقانان هرگز نباید در تحلیل اجتماعی فراموش شود . چین بعد از پیروزی در انقلاب می‌بایست یک اقتصاد اساساً "دهقانی را سازمان بدهد . در این مورد تجربه شوروی در پیش چشم رهبران حزب کمونیست چین قرار داشت . این تجربه چه بود ؟

دولت شوروی برای انباشت سوسیالیستی که در ساختمان سوسیالیسم نقشی حیاتی داشت از محصول اضافی کشاورزی که بطور عمده کشاورزی دهقانی بود ، استفاده کرده بود . این موجب نارضایتی اقشار میانی دهقانی در شوروی و مخصوصاً "موجب شورش کولاک‌ها که دهقانان مرفه و در واقع بورژوازی دهقانی روسیه بودند ، گردیده بود . همین مسأله (که ناکزیر بودن آن را در بخشی از مقاله با اشاره یاد آوری کرده‌ایم) موجب شدت گرفتن اقدامات خشن علیه بورژوازی بطور کلی و بورژوازی دهقانی بطور خاص در شوروی گردید . چین برای صنعتی شدن (که ضرورت بی‌چون و چرای آن مورد پذیرش همه رهبران حزب کمونیست بود) به منابعی برای انباشت سوسیالیستی نیازمند بود .

صنایع بزرگ سوسیالیستی که تنها پایگاه مطمئن ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده می‌تواند باشد^۱ ، بدون منابع مادی لازم که بایستی

۱ - متأسفانه این اصل یکی از موارد متعددی است که مورد انکار مائوئیست‌ها قرار گرفته است . یکی از اصول پذیرفته شده مارکسیسم - لنینیسم این است که بدون نیروهای تولیدی پیشرفته امکان ایجاد یک جامعه سوسیالیستی پیروزمند وجود ندارد . و در واقع مارکسیسم ، سوسیالیسم

از خود جامعه موجود تأمین گردد، امکان ناپذیر است. در چین، که یک کشور پهناور دهقانی است و صنایع و روابط سرمایه داری در آن اصولاً "ناچیز" بود، چگونه می‌بایست این انباشت سوسیالیستی تأمین گردد؟ بی‌تردید می‌بایست بخشی از محصول اضافی دهقانان بوسیله دولت اخذ گردد و بمصرف سرمایه گذاری در صنایع کلیدی برسد و آهنگ این انباشت مدام می‌بایست افزایش یابد. برای افزایش آهنگ انباشت می‌بایست بهره‌وری کار در کشاورزی بالا برود و بالا رفتن بهره‌وری کار در کشاورزی از دو طریق میتوانند امکان پذیر باشد. از یک طریق محدود، یعنی از طریق افزایش شدت کار و از یک طریق نامحدود یعنی از طریق مدرنیزه کردن کشاورزی که لازمه آن صنایع جدید کشاورزی و ماشین آلات جدید کشاورزی است که فقط در پرتو یک صنعت مدرن قابل تصور است. برای اینکه راه دوم در پیش گرفته شود بایستی بموازات آن صنایع سنگین و متمرکز بوجود آید. در اینجا ست که می‌بینیم مدرنیزه کردن کشاورزی در گرو مدرنیزه کردن صنایع است. در حالیکه مدرنیزه کردن صنایع نیز بدون وجود یک کشاورزی مدرنیزه در دراز مدت معنی ندارد. راه اول می‌تواند در آغاز و در کوتاه مدت راهگشا باشد ولی برای اینکه حتی راه اول موفقیت نسبی بدست آورد بایستی تقسیم کار جدید و علمی تری در کشاورزی صورت بگیرد.

چون میدانیم که تقسیم کار بهره‌وری کار را بالا می‌برد. ولی تقسیم کار، خود از قوانین معین عینی تبعیت می‌کند و مثلاً "نمی‌توان با بیل و خیش تقسیم کار بالاتر و پیچیده تری ایجاد کرد. با این وسائل تولید امکان تقسیم کار در چهارچوب معینی زندانی می‌شود. در واقع یکی از علل

را اشتراک در ثروت میدانند نه اشتراک در فقر. و سوسیالیسم در تئوری علمی مارکس و پیروان او در واقع مرحله‌ای از گسترش جامعه است که نیروهای تولیدی بالا امکان تحقق آن را فراهم می‌آورد.

تعیین کننده^{۶۶} سطح تقسیم کار، و حتی علت اصلی و تعیین کننده^{۶۷} آن، خصلت ابزار تولید است. در نیمه^{۶۸} دوم دهه^{۶۹} پنجاه مسأله ساختمان سوسیالیسم، مسأله داغ دولت و حزب کمونیست جمهوری خلق چین شد. در این سالها بود که "جهش بزرگ" مطرح گردید و در این سالها بود که دو خط در مقابل هم قرار گرفتند.

خط اول که طرفدار صنعتی شدن هر چه سریعتر چین بود و ساختمان سوسیالیسم را بدون انباشت سوسیالیستی و نتیجتاً "بدون صنایع مدرن امکان ناپذیر میدانست. این خط از طرف لیوشا توجی رهبری میشد و ظاهراً "در کمیته^{۷۰} مرکزی حزب نیز طرفداران زیادی داشت و همین مسأله بعدها در دوره^{۷۱} انقلاب فرهنگی موجب شد که حمله به کمیته^{۷۲} مرکزی بعنوان دژ رویزیونیسم تجویز گردد. خط دوم از طرف مائوتسه دون رهبری میشد که معتقد بود بایستی از طریق ایجاد شور انقلابی در توده ها، بدون انباشت سوسیالیستی به طریق شوروی و بدون گرفتن محصول اضافی جمعیت دهقانی، بهره وری کار را بالا برد و در واقع رفیق مائو راه اول از دوراهی را که در سطور بالاتر توضیح داده شد، تجویز میکرد، یعنی بالا بردن محدود بهره وری کار از طریق شدت بخشیدن بکار با همین امکانات موجود. تردیدی نیست که این راه در شوروی نیز مورد استفاده قرار گرفته بود.

نهضت استاخانوویسم، کار سابوتنیک و جزاینها چه معنائی داشتند؟ ولی تردیدی نیست که با این نوع شدت دادن آهنگ کار نمی شد بطور بنیادی تولید را باز سازی کرد. لنین در شرایط آن زمانی شوروی آنچنان اهمیت صنایع مدرن را تعیین کننده میدانست که فرمول معروف خود را در آن سالها بیان داشت: " کمونیسم یعنی الکتریفیکاسیون با اضافه^{۷۳} شورها". روشی که مائوتسه دون تجویز میکرد بهمراه خود نهضت "صدگل" را بوجود آورد. در واقع مائوتسه دون از عواقب انباشت سوسیالیستی بر روی روحیه^{۷۴} دهقانان نگران بود. تردیدی نیست که این نگرانی بالکل بی پایه نبود ولیکن تنها راه در

مقابل چین عقب مانده و دهقانی انباشت سوسیالیستی برای سرمایه گذاری در صنایع سنگین بود. مائوتسه دون در آن سالها صنایع کوچک را که بتواند منابع ارزی لازم جهت تأمین سرمایه گذاریهای چین فراهم سازد مقدم تر میسرمد. این راه از لحاظی امتیازاتی داشت و در واقع منابع ارزی قابل توجهی هم برای چین فراهم ساخت ولیکن میزان این منابع بشدت محدود بود.

رفیق مائو استدلال میکرد که مادر مقابل کالاهای صنعتی امپریالیستی، بیاری رقابت نداریم و بنابراین برای تأمین منابع ارزی لازم جهت سرمایه گذاریهای خودمان نیاز به صنایعی داریم که بتواند در بازارهای جهانی برای ما ارز فراهم آورد. بدین ترتیب بود که انواع محصولات خرد و ریز چینی از طریق بنادر چین و از طریق هنگ کنگ توانست بازارهای کشورهای توسعه نیافته را بکساید. این محصولات غالباً "بی رقیب بودند و بنابراین احتیاجی به عکس العمل از طرف گردانندگان بازارهای جهانی تجارت نداشتند. منابع اصلی میبایست از خود جامعه چین تأمین گردد همانطور که در مورد شوروی سیر سروریا " جنسی بود. در مورد کشاورزی چین بالاخره بز مائوتسه دون پیروز شد و کمون های خلق ایجاد گردید. این تز بشدت مورد مخالفت حزب کمونیست شوروی قرار گرفت. شوروی این تز را همچون انحراف از تجربه عام شوروی و همچون انحراف از آموزشهای عمومی مارکس و انگلس در مورد دهقانان و کشاورزی تلقی میکرد.

در مقابل آن حزب کمونیست چین اوضاع خاص چین را بگونه ای تصویر می کرد که نمی توان از روس عمومی شوروی و از آموزشهای عام مارکس و انگلس در این مورد استفاده کرد. مائوتسه دون برای اینکه عواقب ناگوار انباشت سوسیالیستی جهت صنعتی شدن چین را بر روحیه دهقانان کاهش دهد، بحوی میخواست کشاورزی و صنعت را در هم بیامیزد. بحوی میخواست بکارد در دهقانان حس معیوبیت بوجود آید. سعی میکرد روحیه اشتراکی را از طریق کمونهای بوده ای در دهقانان نفیوت کند و برای این منظور

صنایع پراکنده را مطرح میساخت. هر یک از کمونها در واقع واحدهائی بودند که بوسیله افراد خود اداره میشدند و بنحوی تمایز طبقاتی در درون کمونها از بین میرفت یا ضعیفتر میشد. مخصوصاً "تمایز بین کارگران و دهقانان. بنظر مائوتسه دون فقط از این طریق میشد اتحاد کارگران و دهقانان را در طول دوره سوسیالیسم و ساختمان آن حفظ کرد. در غیر اینصورت امکان ایجاد شکاف در این اتحاد وجود داشت. این نگرانی بزرگترین دغدغهای بود که رفیق مائو را در تمام دوره بعد از نیمه دهه پنجاه به تکاپو میداشت و این نگرانی علت اصلی تمام آن چیزهائی بود که از طرف او مطرح شدند. مائوتسه دون که بعنوان یک انقلابی راستین خواهان تحرک و دمکراسی درون حزبی بود، در واقع به گرایش دهقانی در صفوف گسترده کادرهای دهقانی حزب دامن میزد. تحرک درونی حزب نمی توانست مستقل از عامل کمیت که قاعدتاً "بمنفع دهقانان بود، تحقق یابد. و این چنین بود که نهضت "صدگل"، "جهش بزرگ"، "کمونهای نوهای"، "تحرک درونی حزب" سرانجام به تقویت جهان بینی دهقانی انجامید. در بحبوحه مبارزات ایدئولوژیک حزب کمونیست چین برای اتخاذ خط مشی درباره ساختمان سوسیالیسم بود که تجدید نظر طلبی خروشچفی در شوروی ظهور کرد. تجدید نظر طلبی در حزب کمونیست شوروی علاوه بر تبیین با خط انقلابی که در آن موقع در حزب کمونیست چین حاکم بود، باین دلیل که چین شدیداً در محاصره و در زیر فشار امپریالیسم جهانی برهبری امریکا بود، نیز نمی توانست مورد مخالفت حزب کمونیست چین و رهبری آن قرار بگیرد. حزب کمونیست چین هر چند از روشهای رفیق استالین در مورد حزب کمونیست و دولت چین دل خوشی نداشت و حتی این نارضائی های خود را بعد از کسنگره بیستم بطور علنی بیان داشت!

ولیکن اینک میدید حزب کمونیست شوروی خواهان آشتی با آمریکا و خواهان تشنج زدائی با آن است. حزب کمونیست چین هر چند در گردهم آئی احزاب کمونیست و در بیانیه هائی که بعد از کنگره بیستم منتشر ساخت، بطور احتیاط آمیز و مشروطی نظرات و تزه‌های اصلی حزب کمونیست شوروی را پذیرفت ولیکن در درون خود حزب بحث بر سر این تزه‌ها شدت گرفت و در رابطه با خط مشی در مورد ساختمان سوسیالیسم عمده شد. بالاخره حزب کمونیست انتقادات خود را از حزب کمونیست شوروی در مباحثات میان دو حزب و بعدها بطور علنی اعلام نمود. در این رابطه تزه‌های مائوتسه‌دون در مقابل تزه‌های لیوشائو چی ظاهراً "حقانیت پیدا میکردند.

مائوتسه دون اینک دلیل مشخص تری در دست داشت که سیاست ایجاد صنایع متمرکز را مورد حمله قرار دهد. سیاست صنایع متمرکز علاوه بر عواقب ناگوار بر روی قشرهای دهقانی و خرده بورژوازی قشر کارشناسان و بوروکراتهای حزبی را بوجود می‌آورد. و اینها آشکارا مواضع غیر پرولتری تسخاذ می‌کردند. در این سالها بود که مائوتسه‌دون در رابطه با تجربه شوروی و تحت تأثیر شدید آن با این نتیجه رسید که حزب کمونیست تحت شرایطی در دوران ساختمان سوسیالیسم می‌تواند از توده‌ها جدا شود. در اینجا است که تئوری انقلاب فرهنگی و ساختمان سوسیالیسم در رابطه تکوین تاریخی خود و در سطح نظری با هم پیوند عمیقی پیدا می‌کنند؛ برای اینکه صنایع متمرکز و سنگین ایجاد کنیم بایستی به انباشت سوسیالیستی تن در بدهیم، انباشت سوسیالیستی مستلزم

و فرد پرستی، این بود که علت آن را در ایدئولوژی تولید کنندگان کوچک جستجو می‌کرد و آن را ناشی از فقدان پرولتاریای صنعتی مدرن و تسلط او میدانست. برای اطلاع از منبع دقیق مراجعه شود به:

Political Economy جلد اول C. Lange

اخذ محصول اضافی از جامعه است و قسمت اعظم جامعه چین را اقشار دهقانی تشکیل می‌داد، بنابراین انباشت سوسیالیستی در واقع حریجه دار شدن حس مالکیت در دهقانان و نتیجتاً "بیگانگی آنان را از دولت سوسیالیستی بدنبال می‌آورد. این فرآیند، کارگران را بعنوان شهروندان درجه اول در مقابل دهقانان بعنوان شهروندان درجه دوم قرار میداد.

و این پی‌آمد برای چین که کارگزارش می‌بایست از صفوف دهقانان بیرون بیآیند و در واقع کارگران سهم قابل توجهی از جمعیت را تشکیل نمی‌دادند، می‌توانست بسیار ناگوار باشد. این پی‌آمد موجب بیگانگی بعدی خود کارگران نیز از دولت سوسیالیستی می‌گردید و یا بگمان مائوتسه دون چنین خطری محتمل بود. در آنصورت حزب و دولت در دست بوروکراتها و کارشناسان صنعتی قرار میگرفت و علیرغم میل و حتی همکاری توده‌ها آنان را بسمت صنعتی شدن پیش میراند. در این صورت حزب نه در صف مقدم ارتش پرولتاریا و دهقانان، بلکه در برابر آنان قرار میگرفت و بگمان مائوتسه دون این همان چیزی بود که در دوره استالین اتفاق افتاده بود و اینک عواقب آن در سیمای خروشچف مشهود بود. این ارزیابی به گمان ما عناصر زبادی از حقیقت را در خود دارد، بی‌آنکه تمام حقیقت را بیان کند ولی مهم این نگرانی نبود بلکه مهم، راه رفیق مائو در مقابل این مشکل بود. رفیق مائو بدنبال نظرات قبلی خود روی صنایع کوچک و پراکنده و روی عدم جدائی کارگران و دهقانان این نظرات جدید را هم ارائه داد که بایستی در دوره ساختمان سوسیالیسم اجازه نداد کار فکری وزن بیشتری پیدا کند و بایستی از طرق فرهنگی و روبنائی با این قدرت گیری کار فکری مقابله و مبارزه کرد. برای این منظور راه حل‌هایی پیش کشید که همه می‌دانیم؛ صنایع بایستی در تمام کشور و حتی در تمام روستاها پراکنده گردد و بنابراین اساس صنایع کوچک و متوسط خواهد بود نه صنایع بزرگ. خطر جدائی حزب و روشنفکران را از توده و کارگران و مخصوصاً "دهقانان بایستی از طریق ایجاد شور و تحرک انقلابی در جامعه از بین برد و یا

ضعیف کرد. بنابراین از طریق انقلاب فرهنگی بایستی با قدرت گرفتن کادرهای حزبی و کارشناسان صنعتی مبارزه گردد. در راه حل ارائه شده رفیق مائو آشکارا دو عنصر کاملا "متباین و متضاد وجود داشت که نمی توانست این راه حل را بعنوان یک سیستم فکری از هم متلاشی نکند: از سوئی رفیق مائو روی عنصر شور و تحرک انقلابی اصرار داشت و این را لازمه ساختن سوسیالیسم و لازمه پیوند توده ها با حزب و رهبری انقلاب میدانست و بنابراین روی انقلاب فرهنگی، مبارزه با روحیه بورژوازی، مبارزه با کاریسم و بقایای حس مالکیت و روی تفوق گرفتن کار فکری بر کاریدی، روی مبارزه با بکار گرفتن وسیع مشوقهای اقتصادی و مادی تأکید می کرد. و از سوی دیگر میدید اوج گیری منزلت کار فکری دقیقاً در رابطه با صنایع بزرگ، در رابطه با علوم پیشرفته و تکنولوژی لازم برای اینکار، در رابطه با هدایت صنعتی شدن کشور از طریق حزب، قرار دارد. و بنابراین به این خط می تاخت و نتیجتاً "تولید کوچک و روانشناسی" مربوط به آن را دیرپاتر میساخت.

در اینجا بود که نظام پیشنهادی مائو بعنوان یک سیستم از هم می پاشید. برای ایجاد شور و تحرک انقلابی بایستی تولید کوچک را حفظ کرد! در اینجا است که می بینیم توده های مردم در مقابل دولت و حزب قرار می گیرند و چون حزب و دولت، حکومت را در دست دارند و چون در هر حال هر حکومتی و هر قدرتی فساد ببار می آورد بنابراین خواستها و اعتراضات مردم در برابر حزب و دولت حاوی عنصری انقلابی است. نتیجه اینکه نخرافات حزب را از طریق مردم باید اصلاح کرد. آگاهی سوسیالیستی نه از بالا از طرف حزب بلکه از پایین، از اعماق جامعه ریشه میگیرد. آنهم جامعه ای که اکثریت آن را دهقانان با تولید کوچک، با وسائل عقب مانده تولید، با نیروهای تولید عهد بوقی تشکیل میدهند. عامل اصلاحی نه در حزب بلکه در مردم است. حزب در یک جامعه سوسیالیستی گرایش به بوروکراتیسم دارد. این مردم هستند که با عصیان خود می توانند خط صحیح سوسیالیستی را نشان دهند. این مردمند که می توانند آگاهی سوسیالیستی

را شکوفا سازند و بقایای فرهنگ طبقاتی را از بین ببرند، نه حزب ۱. این راه حل رفیق مائو در هر کجا که پیدا شد بالاخره به در هم شکستن اقتصاد و تقویت تولید کوچک انجامید نه آنطور که خود رفیق مائو انتظار داشت به تقویت روحیه و اقتصاد سوسیالیستی، آری جز این نمی توانست باشد. سوسیالیسم در رابطه با گسترش نیروهای تولید معنی پیدا می کند و نه در روحیه ریاضت کشانه تولید کنندگان کوچک. آنچه در انقلاب فرهنگی در طول یازده سال در اقتصاد چین رخ داد و آنچه بشکلی کاریکاتوریک بعدها در کامبوج پولپوت یا تجربه ای خونین در هم آمیخت در صورت موفقیت خود تازه آن چیزی میشد که مارکس آنرا "سوسیالیسم صومعه" می نامید. نتیجه راه حل رفیق مائو در چین در عرصه فرهنگ به فرد پرستی وحشتناک و بی سابقه مائوتسه دون حتی در تاریخ فرهنگ جهانی انجامید. تاریخ مودیانه و بشکلی رقت بار از مردی که در جنبش کمونیستی بیش از هر کس روی تحرک فکری در درون حزب، روی تضاد ایدئولوژیک در صفوف حزب تأکید می کرد، بتی ساخت با کتاب دعائی که معجزه میکرد! و در عرصه اقتصاد، درهم شکستگی و آشفتگی دوران کاربست راه حل مائوتسه دون در دوره یازده ساله بانجا کشید که حتی قبل از مرگ مائوتسه دون، یکی از تئوریسین های جناح لیوشائو چی بقدرت رسید و چند روزی از مرگ رفیق مائو نگذشته تمام تبلیغات چی های راه حل مائوتسه دون را گرفتند و توی کیسه انداختند و درس را محکم بستند و آنچه چیزی که مائوتسه دون از آن

۱ - اگر دقت شود این نظرات حزب کمونیست چین در زمان رفیق

مائو با اگنونومیسیم و پرستش خود بخودی که در میان پروچینی ها و مائوتیست ها بشدت شایع است بی ارتباط نیست. در واقع مائوتیست ها از این ارتباط یک سیستم ایدئولوژیک درست کرده اند. رمانتیسیم انقلابی دوران ما در کشورهای عقب مانده، باین شکل خود را نشان می دهد: پرستش دستهای پینه بسته از طرف جوانان مرفه طبقات متوسط!

وحشت داشت با ابعادی بسیار گسترده تر بر چین فرود آمد. اندیشه های مائوتسه دون ضد دیالکتیکی خود را از درون خود بیرون داد و خود را نفی کرد ولی با چه نتایج وحشتناکی!

و اینک باید مختصری از پذیرش این فکر در دنیای زیر سلطه بطور اخص و در میان اقشار متوسط بطور اعم سخن بگوئیم. مائوتسیم از یک طرف عنصری از اعتراض و پرخاش به تجدید نظر طلبی خروشچفی در خود داشت^۱ که بی تردید مورد توجه تمام کمونیست های جهان قرار می گرفت و تا آنجا که باین عنصر مربوط است نمی توان از مائوتسه دون اندیشه، یا از مائوتسیم سخن گفت و باین اعتبار بنظر ما، مائوتسه دون اندیشه نمی تواند بعنوان یک مفهوم سیاسی و ایدئولوژیک مطرح باشد. ولی میدانیم که چنین مفهومی از طرف خود حزب کمونیست چین مطرح شده است و بعنوان مرحله سوم گسترش اندیشه سوسیالیسم علمی تلقی گردیده است. ما نیز با حزب کمونیست چین و مائوتسیم ها هم عقیده ایم که چنین مفهوم مستقلی وجود دارد. منتهی معتقدیم این مفهوم مستقل نه سومین فاز گسترش سوسیالیسم علمی بلکه انحرافی از آن سیستم میباشد. بعنوان این انحراف ما هرگز اعتراضات بحق رفیق مائورابه خروشچف در نظر نداریم و همانطور که گفتیم اصلاً " این انتقادات و اعتراضات را در زیر عنوان مائوتسه دون اندیشه یا مائوتسیم قرار نمی دهیم.

علاوه بر کمونیستها و بیرون از جنبش کمونیستی مسلماً " عدهای دیگر نیز از این پرخاش استقبال کردند. و استقبال اینان نیز علت واحدی نداشت.

۱ - متأسفانه این عنصر پرخاش دیگر در نظرات پیروان مائوتسه دون اندیشه چه در خود چین و چه در خارج از چین وجود ندارد. و این پرخاش علیه تجدید نظر طلبی جای خود را به هیستری آنتی سویتسیم داده است که بگمان ما فصول مشترکی با آنتی کمونیسیم دارد و اینک می توان این فصول مشترک را به عریانی دید.

عده‌ای از اینکده می‌دیدند در جنبش کمونیستی تفاق و شکاف افتاده است و تجربه اصلی ساختمان سوسیالیسم از طرف یکی از احزاب بزرگ کمونیست مورد سؤال قرار گرفته است، بشدت خوشحال بودند و در واقع این شکاف را بفال نیک می‌گرفتند و آغازی برای پایان کمونیسم جهانی تلقی می‌کردند. بسیاری از جریانهای ضد کمونیستی، ناسیونالیستی و خرده بورژوازی و بسیاری از طرفداران "سوسیالیسم" های غیر مارکسیستی و تقریبا "همه دشمنان شوروی در جنبش کارگری و چپ در این حرکه قرار داشتند مثلا" تصادفی نبود که انترناسیونال چهارم تروتسکیستها از "حزب برادر چین" سخن می‌گفت و نیروی سوم در ایران "امروز شوروی را فردای چین اعلام می‌کرد". تردیدی نیست که حزب کمونیست چین خود در این مورد دخالتی نداشت و چه بسا از بسیاری از این استقبال ها برآشفته میشد و علنا "این برآشفتنگی را برزبان می‌آورد. ولی آنچه برای ما اهمیت دارد شناختن یکی از منشاءهای مائوئیسم در خارج چین و در میان جنبش چپ مخصوصا " در میان افشار متوسط میباشد.

عده‌ای دیگر به عناصر انقلابی و دمکرات تعلق داشتند و از اینکده میدیدند شوروی بعنوان یک نیروی انقلابی و بعنوان یک دژ مقاومت در مقابل امپریالیسم در سطح جهانی، سیاست مامشات در پیش گرفته است، بحق دچار نگرانی و آشفتگی میشدند و طبیعی است که از انتقادات حزب کمونیست چین مخصوصا "که این حزب هنوز مواضع سفت و سختی در مقابل امپریالیسم جهانی اتخاذ می‌کرد، استقبال می‌نمودند. این عناصر بیش از آنچه از تجدید نظر در ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم ناراحت باشند، از تجدید نظر در سیاست خارجی خشن تر شوروی ناراحت بودند. این عده از منتقدین شوروی و طرفداران چین به نوعی مباحثات ژورنالیستی و سطحی درباره رویزیونیسم دامن میزدند که بعدها مورد سوء استفاده های زیادی شد و این روزها در کشور ما هم توده ای ها و هم مائوئیست ها از این ممر خود

راتوجیه می‌کنند^۱. علاوه بر این عوامل بایستی از مواضع طبقاتی روشنفکران در دنیای زیر سلطه که معمولا "روابط دهقانی تسلط دارد و یا مناسبات خرده بورژوازی گسترده است"، نیز صحبت کنیم. سوسیالیسم آنگونه که چین تبلیغ می‌کرد حاوی عناصر وسیعی از لیبرالیسم بود که باب طبع روشنفکران و قشرهای متوسط در دنیای زیر سلطه و نیز کشورهای متروپل قرار می‌گرفت. تصادفی نبود که انواع ایدئولوژیهای خرده بورژوازی و غیر پرولتری میل ترکیبی شدیدی به مائوتسه دون اندیشه پیدا کردند. تصادفی نبود که عناصر لیبرال و حتی آکادمیک از سوسیالیسم انسانی تر چین در مقابل تجربه شوروی بدفاع برخاستند. عناصری که در جاهای دیگر جهان هرگز دل واپس انسانیت نبوده‌اند. ظاهرا "مائوئیسم، مارکسیسم را انسانی تر می‌ساخت و این انسانی تر ساختن هم بمعنای گسترش لیبرالیسم در سیاست و اقتصاد بود و هم بمعنای کم کردن وزن تحلیلهای علمی و دترمینیستی مارکس در مقابل تحلیلهای اخلاقی و روبنائی. مائوئیسم آشکارا از فرط نوعی تقدیر گرائی به دامن اراده گرائی سقوط میکرد و میدانیم که اراده گرائی چقدر محبوب طبقات میانی جامعه می‌تواند باشد. در این میان لیبرالهای کشورهای متروپل باین علت از مائوئیسم تجلیل می‌کردند که اولاً "آن را بشیوه"

۱ - توده‌های‌ها چون سیاست خارجی شوروی در سالهای اخیر نسبتاً "خشن تر شده است و بشكل قاطع تری در مقابل امپریالیسم می‌ایستد و چون سیاست خارجی چین کاملاً "خصالت ضد انقلابی پیدا کرده است و عملاً" از اتحاد با امپریالیسم ریشه می‌گیرد، سعی می‌کنند این نوع منتقدین شوروی و طرفداران مائوتسه دون اندیشه را مجاب کنند و از نقطه ضعفهای اصولی در خط مشی حزب کمونیست شوروی چشم پوشی کنند و مائوئیست‌ها نیز که اینک می‌بینند سیاست خارجی چین نیز غیر قابل دفاع شده است بشکلی فرصت طلبانه به آن حمله می‌کنند تا حملات خود را به شوروی توجیه کنند و در ضمن از انحراف اصولی مائوئیسم سخنی بمیان نمی‌آورند.

حشره شناس ها نوعی راه حل توسعه برای کشورهای عقب مانده می نگریستند ، که از فرط استیصال گویا به نحوی اجتناب ناپذیر باین بیماری گرفتار میشوند و ثانیاً "می دیدند با قدرت گرفتن تحلیلهای اراده گرایانه و اخلاقی عملاً" از جنگ کابوسهای وحشتناکی که نتایج تحلیلهای دترمینیستی مارکس برای جامعه سرمایه داری بوجود آورده است ، و این حضرات علیرغم انسان دوستی قلابی شان هرگز از دست آنها خلاصی نداشتند ، می توانند رها شوند و انقلابیگری خرده بورژوازی در کشورهای زیرسلطه ، جوان تر و بی انضباط تر از آن بو دکه بتواند خود را با دنیای اندیشه های مارکس ، لنین و دیگر مارکسیستهای بزرگ آشتی و انطباق دهد . دنیائی که در آن همه چیز از قوانین آهنین و تخطی ناپذیر مبارزه طبقاتی و گسترش جامعه ، تبعیت می کند .

دنیائی که در آن جایی برای سانتی مانتالیسم خرده بورژوازی وجود ندارد و بالاخره دنیائی که در آن روشهای موعظه ای و اخلاقی محبوب خرده بورژوازی تقریباً "نقشی ندارند ، این چنین بو دکه مائوئیسم بیک ایدئولوژی جهانی تبدیل شد ، ایدئولوژی که در کنار درخت تناور آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم رشد کرد و وقتی فدکشید برای دست یافتن به نور ، این درخت تناور و برومند اندیشه انسانی را زیر فشار قرار داد . و این چنین بو دکه بدترین انحراف در تاریخ جنبش کمونیستی : موعظه برای اتحاد با امپریالیسم جهانی ، تئوری "سه جهان" از زیر دامن مائوئیسم بیرون آمد .

و اینک حرف ما این است که مائوئیست هانمی توانند به بهانه مبارزه یارویزیونیسم (که البته چنین مبارزهای از طرف مارکسیست - لنینیستهای واقعی باید صورت گیرد) خود را توجیه کنند و نیز نمی توانند با حمله به سیاست خارجی رسوا و ضد انقلابی دولت چین چیزی از مائوئیسم را نجات بدهند . بایستی اندیشه های مائوتسه دون در تمامیت آنها مورد بررسی علمی - انقلابی قرار گیرند و در این رابطه از هیچ روش نیم بند و غیر مارکسیستی نمی توان استفاده کرد . "تحلیل همه چیز و انتقاد از هر چیز

نادرست". این است شعار ما.

www.iran-archive.com

سیر راه کارگر
۴۵ سال